

جنگ و صلح در دنیای

کریستوفر مارک دیویس

ترجمه: علیرضا محمدخانی*

چند قطبی: نقد تجزیه و تحلیل نهادگرایانه کوئینسی رایت از نظام بین‌المللی بین دو جنگ جهانی**

دگرگونی‌های زیربنایی از سال ۱۹۸۹، نظام بین‌المللی جنگ سرد را تغییر داده است؛ نظامی که وجه مشخصه آن، دو قطبی بودن قدرت نظامی، ناهمگنی ایدئولوژیکی و سیاسی، وابستگی متقابل اقتصادی محدود شرق-غرب و آشکارتر از آن توازن استراتژیک با ثبات ناشی از بازدارندگی هسته‌ای بود. عموماً این اتفاق نظر وجود دارد که از ویژگی‌های اصلی نظم جهانی در حال ظهور در دهه ۱۹۹۰، چند قطبی بودن و همگرایی اقتصاد جهانی است. هر چند بحث‌هایی میان نهادگرایان و واقع‌گرایان بر سر موضوعاتی چون ثبات استراتژیک و درجه همگنی نظام بین‌المللی، اهمیت جنگ در عصر جدید، روابط میان روسیه و غرب و نقشی که نهاد‌های بین‌المللی (مانند سازمان ملل متحد) می‌توانند در حفظ صلح ایفا کنند، آغاز شده است.^۱

هدف این مقاله، آرایه دیدگاهی تاریخی از منازعات معاصر به وسیله تجزیه و تحلیل چند رشته‌ای ناشی از مسئله جنگ و صلح در دوران میان دو جنگ جهانی، یعنی کتاب «بررسی جنگ» اثر کوئینسی رایت [Quincy Wright] (۱۹۴۲) است.^۲ این کتاب دایرة‌المعارف گونه، در دورانی شبیه به شرایط امروز نوشته شد. رایت این کتاب را در زمانی

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

** *The Journal of Strategic Studies*, Vol.19, No.1, March 1996, pp. 31-73.

مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی، جلد هفتم، ۱۳۸۰، ص ۱۴۰-۸۵.

نوشت که نظام بین‌المللی، چند قطبی بود و کشورهای جدید متعددی در اروپا به وجود آمده بود و بحرانهای دیپلماتیک حاد و جنگهای مکرر (بویژه در بالکان) وجود داشت و نهادهای بین‌المللی (عمدتاً جامعه ملل) در ترویج صلح جهانی تلاش می‌کردند. علاوه بر این، این کتاب بسیاری از مباحث جدید نهادگرایان را ارتقا بخشیده و به گونه‌ای سیستماتیک، نظریه‌ها و تجزیه و تحلیل‌های نسل اولیه آرمانگرایان را مورد انتقاد قرار داد. نویسنده (رایت) به پویایی نظام بین‌المللی زمان خود، خوشبینی نسبی دارد، همان گونه که نهادگرایان لیبرال، امروزه چنین هستند. (حداقل بلافاصله در سالهای پس از جنگ سرد) تجانس و همگنی مشابهی در میان برخی عقاید وجود دارد، مبنی بر این که تقریباً پذیرش جهانی نظام اقتصاد سرمایه‌داری و افزایش وابستگی متقابل در جهان، به استقرار روابط مسالمت‌آمیز میان کشورها منجر می‌گردد. نهادگرایان، هم آن زمان و هم اکنون، معتقدند که جنگ به دلیل هزینه بسیار زیاد آن در حال از میان رفتن است و اهمیت قدرت نظامی در رقابت بین‌المللی، کاهش یافته است.^۳ نهادگرایان گذشته و حال، اظهار می‌کنند که گرایش فزاینده‌ای نسبت به جمعیت وجود دارد و دولت‌های سراسر جهان، ایدئولوژی لیبرال و اصول سیاسی دموکراتیک را می‌پذیرند، که این خود مشوق صلح است، زیرا دموکراسیها علیه یکدیگر نمی‌جنگند. عقیده عام دیگر این است که نهادهای چند ملیتی می‌توانند و باید نقش مهمی در رفع و حل منازعات مسلحانه ایفا کنند.

در مقابل، واقعگرایان گذشته و حال معتقدند که نظامهای بین‌المللی چند قطبی با عدم تساوی در توزیع قدرت نظامی، ذاتاً بی‌ثبات هستند و جنگها و بحرانهای دیپلماتیک بین دولتی زیادی را به وجود آورده‌اند.^۴ واقعگرایان معاصر به روند غیر اتمی شدن (Denuclearisation) در تضعیف بازدارندگی توجه می‌کنند، زیرا معتقدند که بازدارندگی هسته‌ای به استقرار صلح در جهان دو قطبی گذشته کمک کرده است. پیشرفت در جهت وابستگی متقابل اقتصادی، کند، ناهمگون و واکنش‌پذیر تلقی می‌گردد. نهادهای بین‌المللی، نه به عنوان نیروهای مستقل و با اهمیت در نظام بین‌المللی، بلکه به مثابه عوامل وابسته‌ای که منعکس‌کننده نفوذ توازن قوای جهانی است در نظر گرفته می‌شود.

مقاله حاضر، پس از مرور نکات عمده کتاب «بررسی جنگ»، کیفیت تجزیه و تحلیل رایت از سه عنوان اصلی، کتاب جامع او را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. این سه عنوان، عبارت است از: سرشت یکی از دولتهای اصلی در نظام بین‌المللی (اتحاد شوروی دوران استالین)، عوامل تعیین‌کننده جنگ جهانی دوم و اقتصاد جنگ و صلح.^۵ مقایسه‌ای میان اثر کوئینسی رایت و ارزیابیهای بین جنگ مارکسیستهای شوروی از این موضوعات صورت گرفته است. این امر، هم به منظور بیان تفسیرهای متفاوت آنها از مفاهیم و حوادث و هم به جهت نشان دادن تشابهات آنها در انگیزه، ویژگی چند رشته‌ای، ادعاهای آنها در توسل به یک روش شناسی علمی، کوشش در فراهم آوردن توضیحی از تحول تاریخ جنگ در تمام جوامع، سرشت هنجارگرایی و نگرش هزاره‌ای از جهان مسالمت‌آمیز آینده صورت گرفته است. سپس، یافته‌ها به مباحثات جدید اشاره شده پیوند داده می‌شود.

کتاب «بررسی جنگ» اثر کوئینسی رایت (۱۹۴۲)

پروژه مطالعه جنگ

در واکنش به تخریب فیزیکی فراگیر و کشتار نسلی جنگ جهانی اول، پژوهشگران سراسر جهان در جستجوی علل و سرشت جنگ و نیز شناسایی فنونی برای از میان برداشتن منازعات آینده برآمدند.^۶ یکی از بزرگترین پروژه‌های تحقیق در مورد این عناوین در سال ۱۹۲۶، در دانشگاه شیکاگو آغاز گردید.^۷ پروژه تحقیق، سه عنصر اساسی داشت: (۱) پیشینه جنگ؛ (۲) گرایشهای جنگ گروههای سیاسی؛ (۳) ناسازگاریهای بین‌المللی. در دهه بعد، پروژه پژوهش توسط پرفسور کوئینسی رایت، کارشناس برجسته حقوق بین‌الملل،^۸ هدایت گردید. قسمت اعظم پژوهش اولیه تا اواسط دهه ۱۹۳۰ تکمیل شد و ۴۵ رساله دکتری و کارشناسی و ده کتاب به وجود آورد.

کوئینسی رایت در خلال سالهای ۳۴-۱۹۳۳، تفسیر اولیه خود را از نتایج پروژه در سخنرانیهای عمومی عرضه نمود و نگارش کتاب بررسی جنگ را آغاز کرد.^۹ هرچند، آمادگی نوشتاری این مطلب که چگونه روابط بین‌الملل رو به زوال می‌گذارد تا وقوع جنگ

جهانی دوم به طول انجامید. پیش نویس نهایی در نوامبر ۱۹۴۱ تکمیل گردید؛ یعنی زمانی که ارتش نازی، پشت دروازه های مسکو قرار داشت و ایالات متحده آمریکا در اقیانوس آرام در بحران رو به رشد با ژاپن درگیر بود. رایت می توانست برخی از آخرین تحولات با اهمیت را در نوشته های خود مطرح سازد، اما قسمت بیشتر کتاب، بیانگر افکار توسعه یافته در سالهای صلح و خوشبینی بود. کتاب «بررسی جنگ» در سال ۱۹۴۲ در دو جلد منتشر گردید.

ویژگیهای کتاب «بررسی جنگ»

کتاب «بررسی جنگ» در نوع خود اثر قابل تقدیر و برجسته ای است که دست کم دارای چهار ویژگی ارزشمند است که قبلاً بیان شد و اکنون با جزئیات بیشتری به آنها می پردازیم. اول این که، این کتاب، تجزیه و تحلیلی تاریخی از جنگ را عرضه می کند. رابطه میان جنگ و تمدنهای اصلی در تاریخ بشری - یعنی از ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا دهه ۱۹۳۰ - به منظور تعیین قانونمندیها و دگرگونیها مورد آزمون قرار گرفته است. دوم این که، این کتاب یک مطالعه چند رشته ای است. سازمان دهندگان پروژه پژوهش شیکاگو معتقد بودند که علل چندگانه ای در مورد جنگ وجود دارد و بر همین اساس، پژوهشگرانی از علوم طبیعی (زیست شناسی و جانورشناسی) و علوم اجتماعی برای فراهم آوردن گزارشها و تفسیرها دعوت شدند.^{۱۰} سوم این که، کوئینسی رایت کوشش نمود تا روش علمی را به کاربرد و رابطه میان نظریه ها، متغیرها، فرضیه ها، داده ها، آزمون گزاره ها و نتایج را مورد بحث قرار دهد. این کتاب، در بردارنده شمار زیادی نکات آماری و فرمولهای ریاضی است.^{۱۱} چهارم این که، تجزیه و تحلیل این کتاب از دستورالعمل پژوهش هنجاری کوئینسی رایت تأثیر پذیرفته است. او در صدد نبود که جهان را آن طور که بوده و یا آن گونه که در زمان خود او بود، توصیف و تجزیه و تحلیل نماید، بلکه او بررسی خود را در جهت ایجاد نتایج مطلوب سازماندهی کرد و در مورد این که نظام بین المللی چگونه باید ساختار یابد و چگونه ملتها و مردم باید رفتار کنند، داوریهای ارزشی نمود. هدف اساسی او نشان دادن این مسئله بود که جنگ به دلیل پذیرش

عام ارزشهای تمدن غرب، وابستگی متقابل اقتصادی و اهمیت فزاینده حقوق و نهادهای بین‌المللی، مانند جامعه ملل، دیگر عقلانی نیست.

ساختار کتاب

ساختار کتاب به اندازه کافی روشن و شفاف است، اگر چه فصولی از کتاب باید در جهت سازگاری با اهداف رایت دوباره سازماندهی گردد. دو فصل اول کتاب، اهداف و مباحث اصلی را مرور و تعاریف متعددی از جنگ ارائه می‌نماید. بخش اصلی کتاب - شامل ۱۳ فصل و ۲۱ پیوست - اختصاص به تاریخ جنگ داشته و دوره‌های زمانی زیر را تحت پوشش قرار می‌دهد: دوره حیوانات (عمدتاً قبل از انسان)، دوره انسان اولیه (۸۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال قبل میلاد مسیح)، انسان کهن (۴۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا سال ۱۵۰۰ میلادی) و انسان مدرن (از سال ۱۵۰۰ تا ۱۹۴۲ میلادی).^{۱۲} او کوشش می‌نماید که شماری از متغیرهای تأثیرگذار بر جنگ را در نقاط عطف مختلف تاریخی، مورد آزمون قرار دهد. یکی از متغیرهای چند بعدی، تمایل یا انگیزه (Drive) است: مشخصه ارگانیزمی که واکنش قابل پیش‌بینی آن را به یک موقعیت مشخص توضیح می‌دهد. تمایلات (انگیزه‌ها) که موجب بروز جنگ می‌شود، شامل غذا، مسکن، سرزمین، فعالیت، صیانت ذات، تسلط، وابستگی و جامعه است.^{۱۳} دیگر متغیرها عبارتند از: فن (هنری که با آن روشها یا ابزارها به طور آگاهانه برای غایات و اهداف، اتخاذ می‌شوند)؛ کارکرد Function (ارتباط هر هویت یا فعالیتی که ارزشهای کلی را که خود جزئی از آن است تغییر می‌دهد) و نظریه/قانون (گزاره‌های کلی که بیان‌کننده روابط اثبات شده، یا تقویت شده هستند).^{۱۴} فصول تاریخی کتاب، شامل توصیف تمدنهای عمده جنگها و شماری نمودار و جداول برای اثبات و حمایت از مطالب است.

بخش تجزیه و تحلیل کتاب، شامل ۲۴ فصل و ۲۰ پیوست است که موضوعات مفهومی و معاصر را بررسی می‌کند.^{۱۵} هشت فصل، تحت عناوین «مفهوم، علل وقوع جنگها» گروه‌بندی شده‌اند.^{۱۶} باقیمانده کتاب به چهار بخش تقسیم می‌شود که به هویت‌های گوناگونی مربوط می‌گردد که عملکردشان ممکن است موجب بروز جنگ گردد؛ حکومتها (توازن قدرت،

سیاست خارجی و تسلیحات، شرایط حکومت؛ دولت‌ها (حقوق و خشونت، حاکمیت و جنگ، رویدادهای بین‌المللی و جنگ)؛ ملت‌ها (خانواده ملل، ملی‌گرایی و جنگ، نهادهای اجتماعی و جنگ، سازمان‌های بین‌المللی و جنگ)؛ و مردم (افکار عمومی، دگرگونی‌های جمعیتی؛ بهره‌برداری از منابع، سرشت بشری).

بخش آخر کتاب با عنوان «کنترل جنگ»، نمایانگر نقطه اوج تجزیه و تحلیل‌های قبلی است و دارای سه فصل است: ترکیب و رویه، منع جنگ و حرکت به سوی یک دنیای بدون جنگ. اهداف آزمون راه‌هایی برای جلوگیری از جنگ در آینده و اصلاح نظام جهانی، به گونه‌ای که امکان وقوع جنگ به حداقل برسد.^{۱۷}

روش‌شناسی علمی

کوئینسی رایت مدعی است که تجزیه و تحلیل او بر پایه روش‌شناسی علمی است: «تجزیه و تحلیل جنگ به منظور درک زیبایی یا هدایت اخلاقی صورت نمی‌گیرد، بلکه برای درک علمی آن است... علم برای تعمیماتی تلاش می‌کند که نه تنها با مشاهداتی که تعمیمات ما بر پایه آنها قرار دارند، تطبیق می‌کند، بلکه با تمام مشاهدات ناشناخته گذشته و آینده‌ای که در آن زمان تعمیمات به وجود می‌آیند نیز سازگار است.»^{۱۸}

تجزیه و تحلیل او همچنین نگرش تعیین‌گرایانه‌ای را نشان می‌دهد که... وقایعی را در بر می‌گیرد که بتوان با قوانین طبیعی توضیح داد.^{۱۹} هر چند، این نگرش اثباتی با برخی بیانات نسبتاً غیر علمی و هنجاری او مغایرت دارد:

«در مورد مسئله جنگ، این بدان معناست که پژوهشگر باید به مبنای علمی و فرضیات خود به عنوان یک پیشگویی مورد وثوق در مورد علل جنگ‌های آینده اعتقاد داشته باشد. تفکر آرمانی (Wishful Thinking) درباره جنگ، پایه اصلی تفکر علمی درباره جنگ را شکل می‌دهد.»^{۲۰}

مرور محدوده‌های مطالعه او نزدیک به این نویسنده دلالت بر آن می‌کند که کوئینسی رایت استفاده محدودی از ادبیات و داده‌های در دسترس نموده و بیشتر بر منابع دست دوم

متکی بوده، و همیشه از طریق تجزیه و تحلیل یا آزمون فرضیه‌های متکی بر داده‌های متقن به کار پرداخته و بر یافته‌های ورا تعمیمی تأکید کرده و کار خود را جهت حصول نتایج از پیش تعیین شده، سازمان داده است.^{۲۱} او از نظریه‌های متعدد رشته‌های مختلف سود برده، اما برای ایجاد یک بنیان نظری منسجم برای مطالعه، به خوبی مطالب را در هم ادغام نکرده است. برخی از نظریه‌ها، حتی برای دهه ۱۹۳۰ نامنظم یا تردید آمیز به نظر می‌رسند.^{۲۲} علاوه بر این، بررسی او کاملاً هم تعیین‌گرا نیست، در حالی که او به طور کاملاً حسی و نه تجربی و مطمئن، دلایل آغاز جنگ، نحوه هدایت آن و نتایج حاصله را شناسایی کرده است و به وضوح از جنبه‌های احتمالی جنگ در بخشهای مختلف بحث می‌کند.^{۲۳}

مفاهیم و مباحث اصلی

کتاب کوئینسی رایت دربردارنده مفاهیم، مباحث و نتایج جالبی است، اما در این مقاله، تنها تعداد اندکی از این مفاهیم مورد توجه قرار می‌گیرد. البته، تعاریف او از جنگ، اهمیت خاصی دارد. یک تعریف عام این است که «جنگ، یک برخورد (تماس) خشونت آمیز متمایز است، اما با هویت یکسان».^{۲۵} او طبقه‌بندی و مثالهای گوناگونی از چنین تماسی ارائه می‌کند: فیزیکی (برخورد ستارگان)، بیولوژیکی (نزاع ببرها) و اجتماعی (نبرد میان قبایل ابتدایی).^{۲۶} تعریف بهتر این است «جنگ، یک وضعیت حقوقی است که به طور مساوی به دو یا چند گروه متخاصم اجازه می‌دهد یک نزاع را با نیروی مسلح ادامه دهند».^{۲۷}

پژوهش او این نتیجه را به دنبال داشت که جنگ، چهار بعد (یا مجموعه‌ای از متغیرهای توصیفی) دارد که با جنبه‌ای عمده‌ای از حیات بشری ارتباط دارد (و به عوامل مورد آزمون در بخش تاریخی این کتاب مندرج در پرانتز پیوند داده می‌شود): فن‌آورانه (فن)، قانونی (حقوق)، اجتماعی-سیاسی (وظایف) و فرهنگی (تمایلات).^{۲۸} او معتقد بود که متغیرهای علی، قابل اندازه‌گیری هستند. این امر او را به شناسایی چهار پرسش کلیدی درباره جنگ که با این ابعاد مرتبط هستند رهنمون گردید: در جنگ، روش جنگیدن چیست؟ (فن‌آورانه)، جنگ، چگونه اندیشیده می‌شود؟ (ایدئولوژیکی)؛ چرا جنگ اندیشیده می‌شود؟

(جامعه‌شناختی)؛ و چرا جنگ به وجود می‌آید؟ (روانشناسانه).^{۲۹} او اهمیت اقتصاد را کم می‌انگارد و پرسش مربوطه را فراموش می‌کند: «چگونه هزینه جنگ پرداخت می‌شود؟» (بنگرید به بخش زیر عنوان اقتصاد جنگ). مباحثات او درباره علل جنگ، همیشه با این الگوی چهار بعدی او سازگار نیست. او در بسیاری از بخشهای کتاب ادعا می‌کند که وجود حکومت غیر دموکراتیک (دیکتاتوری، مطلق‌گرا و تام‌گرا) در یک کشور، منجر به جنگ می‌گردد.^{۳۰} او در بخش دیگر کتاب، مطرح می‌کند که جنگها اغلب توسط کشورهاییی که سیاست خارجی واقع‌گرایانه را که به منظور دگرگون کردن موازنه قوا به نفع خود دنبال می‌کنند، به وجود می‌آید.^{۳۱}

کوئینسی رایت در تبیین انتخابی خود از جنگ، از نظریه سیستمها استفاده می‌کند. او از مفاهیم نظامهای اجتماعی در کشورها، نظام بین‌الملل، توازن ایستا و پویا و ثبات استفاده می‌کند.^{۳۲} او معتقد است که جنگ، هنگامی رخ می‌دهد که توازن مسالمت‌آمیز در یکی از ابعاد چهارگانه فوق‌الذکر به هم بخورد و منابع بازبینی شده نظام در سطوح خرد و بین‌المللی دگرگون گردد.^{۳۳}

یکی از مفاهیم رایت بر این پایه استوار بود که جنگ به دلایل مختلف، منسوخ شده است. عامل اول آن، افزایش قدرت تخریب فن‌آوری نظامی است. عامل دوم، آن است که اقتصاد در جهان مدرن به شدت به یکدیگر وابسته و آسیب‌پذیر شده که این خود موجب کاهش خطر جنگ گردیده و آن را کمتر قابل تحمل کرده است.^{۳۴} عامل فلسفی‌تر، روح صلح‌جویانه زمانه است. رایت معتقد بود که جنبش نوزایی (رنسانس) در اروپا نقطه عطفی در تاریخ جهان بود و از آن موقع، تحول تمدن مدرن، منتج به اتخاذ ارزشهای جهانی چون انسان‌گرایی، لیبرالیسم، تساهل، عمل‌گرایی، نسبیت‌گرایی و روش علمی توسط مردم سراسر جهان شده است.^{۳۵} او می‌انگاشت که: «پذیرش نوگرایی (مدرنیسم) احتمال حل مسالمت‌آمیز هر ستیزی را توسط دیالکتیک امکان‌پذیر می‌سازد.»^{۳۶} «کوئینسی رایت معتقد است که کشورهای غربی با نظام لیبرال دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری، پیشرفته‌ترین و مسالمت‌آمیزترین جوامع در تاریخ جهان هستند، اما به واسطه دیگر نظامهای اجتماعی غیر دموکراتیک، مجبور به ورود در

شماری از جنگها شده اند.^{۳۷} با فرض این که عموماً دموکراسیها علیه یکدیگر به ستیز بر نمی خیزند، این نتیجه را به دنبال دارد که اگر تمام کشورها دارای نظام و جهت دموکراتیک گردند، صلح جهانی امکان پذیر می شود. اما او اعتراف می کند که در دهه ۱۹۳۰، که مشکلات سیستماتیک (نظام وار) سرمایه داری گسترش یافته بود:

«در حالی که سرمایه داری، مسالمت آمیزترین شکل اقتصاد متمدن است، اما تبعیت آن از امپریالیسم و ناسیونالیسم و عدم توانایی در حل مشکلات رکود و حفظ یک آگاهی اخلاقی جهانی - از زمان ادغام آن در اقتصاد جهانی - به ایجاد جنگ کمک کرده است.^{۳۸}»

او معتقد بود که تا پایان دهه، اقتصاد جهانی، روند انتقال غیر قابل پیش بینی داشته و آینده سرمایه داری دموکراتیک در خطر قرار گرفته است، بنابراین، اعمال درمانگرانه ضروری بود:

«اگر سرمایه داری، خواهان تجارت است، باید اتحاد با ملی گرایی را فراموش کرده، خود را با ارزشهای حوزه جهانی همدستان نماید. اخلاق طبیعی و سرشت سرمایه داری، لیبرالیسم و انسان گرایی است.»^{۳۹}

کوئینسی رایت در بخشهای حقوق و نهادهای بین المللی اظهار می کند که در جهان مدرن، یک تمدن بدون پیرامون با ارزشهایی که در بالا ذکر گردید، وجود دارد.^{۴۰} با گسترش خانواده ملل از توازن قوا به اشکالی از فدراسیون، کوششهایی در جهت حل مشکلات بین المللی صورت گرفته است.^{۴۱} او فکر می کرد که احتمال زیادی در «پذیرش حداقلی با تمام معیارهای مشخص جهانی» وجود دارد که این پذیرش حداقل، «جایزه صلح» خواهد بود.^{۴۲} حقوق بین الملل باید به گونه ای تنظیم گردد که هدف اصلی و اولیه آن، «تشویق صلح و عدالت بین المللی» باشد، به جای حفظ «تمایزات حقوقی ملل (حاکمیت) و عدم مسئولیت نسبت به نظام جهان (بیطرفی)». ^{۴۳} او معتقد بود که «اگر هر کشوری نقطه نظر حقوقی قانونی اتخاذ کند و به دلایل منطقی از آن پیروی نماید، جنگ به مثابه خشونت مشروع میان دولتهای - با قدرت برابر - ناپدید خواهد شد.»^{۴۴} بر اساس نظریات کوئینسی رایت، در جهان مدرن:

«حکومت‌های جنگ طلب سعی می کنند یک سیستم توازن قوا فراهم کنند، در حالی که

حکومت‌های صلح طلب، گرایش به یک نظام بین‌المللی مبتنی بر قانون دارند.^{۴۵} نه تنها توسل به جنگ، بلکه حتی از آن بالاتر، تهدید به جنگ باید به مثابه جرم تلقی گردد.^{۴۶}

سازمان‌های مختص جلوگیری از جنگ، مانند جامعه ملل، باید این فلسفه را بپذیرد که نهادها با درجه‌ای که آزادی و رفاه انسان را ارتقا می‌دهند و اهداف خاص ملت‌ها، حکومت‌ها، دولت‌ها و نژادها را در نظر می‌گیرند، ارزیابی می‌شوند.^{۴۷} رایت در پایان کتاب خود هشدار می‌دهد که در جهان مدرن دهه ۱۹۳۰، دولت‌های معینی که ارزش‌های مترقیانه را نپذیرفته‌اند، تهدیداتی را علیه صلح مطرح می‌نمایند:

«صلح جهانی با حکومت‌هایی که مفهوم جامعه جهانی را انکار می‌کنند و مدعی هستند که وجود آنها نه برای ارتقای رفاه حکومت شوندگان یا نژاد انسانی، بلکه تنها برای ارتقای قدرت یک ملت، نژاد یا طبقه خاص و حفظ قومیت آنهاست که در مقام کنترل آن گروه هستند، ناسازگار است.»^{۴۸}

در پرتو این وضعیت، مردم مترقی و دولت‌های دموکراتیک مجبور بودند کوشش‌های بیشتری را در جهت افزایش آگاهی اخلاقی جهانی، دموکراسی سرمایه‌داری، اصلاح حقوق بین‌الملل و کارآیی نهادهای بین‌المللی بنمایند.

تحول و سرشت دولت استالینیستی در اتحاد شوروی

اتحاد شوروی کشور مهمی در جهان چند قطبی بین دو جنگ جهانی بوده، نه فقط به خاطر اهمیت اقتصادی و نظامی، بلکه به این دلیل که این کشور، نظام اجتماعی بدیلی را با مشخصه ایدئولوژی مارکسیست-لنینیست، دیکتاتوری حزب کمونیست، مالکیت دولتی و اقتصادی برنامه‌ریزی شده مرکزی دارا بود. ظهور دولت شوروی، نظام بین‌المللی را در بخش توسعه یافته‌تر جهان به یک نظام ناهمگن تبدیل کرد و اتحاد شوروی، تحت حاکمیت استالین، به گونه‌ای آشتی‌ناپذیر، متفاوت و رقیب دموکراسی لیبرال (و بعدها فاشیسم) گردید. ممکن است انتظار داشته باشیم که مطالعه جنگ و صلح در دوران بین جنگ، درک و فهم تاریخ و سرشت رژیم استالینی را براساس آزمون اطلاعاتی که در آن زمان قابل دسترس بود نمایان سازد؛ زیرا این امر برای تبیین عملی و گرایش‌ها و سیاست‌های بالقوه اتحاد جماهیر شوروی

نسبت به دیگر کشورها و نهادهای بین‌المللی، حیاتی بود. در این بخش از مقاله، مقایسه‌ای میان ارزیابی کوشنسی رایت از سرشت دولت استالینیستی و تحول آن با ارزیابی مارکسیستهای اتحاد شوروی در دهه ۱۹۳۰، صورت گرفته است.

در خلال دوران پروژه دانشگاه شیکاگو و نگارش کتاب «بررسی جنگ» دگرگونیهای انقلابی در اتحاد شوروی به وجود آمد. تا سال ۱۹۳۰، استالین مخالفین خود را در حزب بلشویک حذف کرده، برنامه فوق‌جاه طلبانه خود را آغاز نموده، محاکمات نمایشی عمده‌ای را به وجود آورده (مانند توطئه حزب صنعتی ۱۹۳۰) و اشتراکی کردن کشاورزی را به شکل سبعانه‌ای آغاز نمود.^{۴۹} سیاست بعدی، همراه با خشکسالی و قحطی سال ۱۹۳۳ در اوکراین و بخشهایی از روسیه، میلیونها دهقان را به کشتن داد.^{۵۰} در خلال باقیمانده دهه ۱۹۳۰، دیکتاتوری استالینیستی به شکل توتالیتر درآمد که با پرستش رهبری خارق‌العاده (Grotesque) و یک ایدئولوژی طبقه محور مارکسیستی (پارانویک) و ترور حمایت می‌گردید. تمام اشکال مخالفت و دگراندیشی درهم شکسته شد. و تلاشهای ویژه‌ای جهت از میان برداشتن هرگونه نفوذ ملی‌گرایانه در مناطق غیر روس اتحاد شوروی به عمل آمد. نظام قانون اساسی و حقوقی، کاملاً مطیع تصمیم‌گیریهایی مستبدانه‌نخبگان حزب کمونیست گردید.

در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، کتابها، مقالات و گزارشهای بی‌شماری در مورد جنبه‌های غیردموکراتیک حزب و بوروکراسی استالینیستی، تبلیغات و جاسوسی کمونیستی، عدم برخورداری مردم و اتحاد شوروی از مواد اولیه زندگی و مشکلات اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی به صورت مستند منتشر گردید.^{۵۱} هرچند، تفسیرهای اصلی از واقعیت در اتحاد شوروی در غرب کلاً طرفدار اتحاد شوروی بود و دلیل آن هم همدردی محققین و روزنامه‌نگاران - هم برای ایدئولوژی و رویه کمونیستی و هم پس از سال ۱۹۳۳، برای مخالفت اتحاد شوروی با فاشیسم - بود.

ایدئولوژی استالینیستی، تصویر مثبتی از تحولات در اتحاد شوروی ارائه می‌کرد.^{۵۲} این ایدئولوژی، مدعی بود که رژیم فاسد و متجاوز تزاری توسط یک انقلاب واقعی از کارگران، دهقانان و سربازان تحت رهبری بلشویکها از بین رفته است. دولت جدید اتحاد شوروی در یک

جنگ خونین داخلی به خاطر رهبری موثر حزب، ارتش سرخ پرولتاریا و اشتیاق انقلابی توده‌ها پیروز شده بود. پس از یک دوره بهبود اقتصادی در دهه ۱۹۲۰، ارتقا به سوی کمونیسم با اتخاذ یک سیستم برنامه ریزی مرکزی اقتصاد دولتی و سیاستهای صنعتی سازی و اشتراکی کردن سریع از سر گرفته شد. انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا به سوسیالیسم تا سال ۱۹۳۶ تکمیل گردید و با درهم کوبیدن اکثریت مردم، مورد حمایت قرار گرفت، اگر چه در این میان، مخالفت‌هایی توسط برخی دشمنان داخلی نیز صورت گرفت. یک قانون اساسی دموکراتیک جدید تدوین گردید که پیشرفته‌ترین قانون اساسی در تاریخ دنیا بود.^{۵۳} در اتحاد شوروی چند ملیتی، تمام ملیتها حق توسعه کامل خود را در روشی سازگار با سوسیالیسم داشتند. هر چند متاسفانه، با ظهور فاشیسم که مصادف با مرحله نهایی توسعه سرمایه داری بود، ضرورت افزایش مراقبتهای ایدئولوژیکی و اختصاص منابع برای دفاع به وجود آمد.

کوئینسی رایت در بسیاری از بخشهای کتاب «بررسی جنگ» از اتحاد شوروی بحث می کند، اما تفسیرهای او مبین فقر تحقیق علمی است. او از منابع آن دوران استفاده اندکی می نماید (و از منابع به زبان روسی اصلاً بهره نمی گیرد) که نمایانگر تفسیرهای ساده و خام از واقعیت شوروی و خودسانسوری است. اغلب مطالب او در مورد اتحاد شوروی، سازگاری بیشتری با تفسیرهای روسی و غربیهای طرفدار استالینسم دارد تا ارزیابیهای انتقادی موجود. برای مثال، او این نگرش شوروی را می پذیرد که در سال ۱۹۱۷، انقلاب طبقه کارگر وجود داشت (سوسیالیسم در روسیه مدرن توسط پرولتاریای شهری به وجود آمد).^{۵۴} به جای این که حتی اشاره تلویحی به ارزیابی دقیقتر از وضعیت پیچیده کودتای بلشویکی در فضای شورش نظامی علیه سیاستهای جنگی حکومت موقت، ناآرامی شهری علیه سقوط معیارهای زندگی و تصرف زمینهای کشاورزی در حواشی شهر توسط خیل عظیمی از دهقانان ضد بلشویک بنماید.^{۵۵} او حتی انقلاب بلشویکی را با انقلاب های غرب یکسان می نگارد؛ انقلابهایی که آزادیهای فردی را جای تازیانه زدن به انسانها مورد حمایت قرار می دهد. «انقلاب انگلستان، ایالات متحده آمریکا، فرانسه و روسیه، برابری انسان را اعلام کردند.»^{۵۶} وی درباره وضعیت سیاسی در اتحاد شوروی می نویسد: «در خلال دهه ۱۹۲۰ و

۱۹۳۰، دیوانسالاری اتحاد شوروی، توسط کارگران و دهقانان فقیر مورد حمایت قرار گرفت و از سوی سرمایه داران، مالکان زمین و دهقانان ثروتمند (کولاکها) مورد مخالفت قرار گرفت.^{۵۷} در واقع، بلشویکها در هر آزمون واقعی، احتمالاً از حمایت اکثریت کارگران برخوردار نبوده، سرمایه داران و مالکان زمین به مثابه نیروهای اجتماعی در پایان جنگ داخلی از بین رفته بودند، گرایشهای کشاورزان فقیر به دلیل منطقه و ملیتشان، متفاوت بود و لی در کل، مخالف بلشویکها بودند و مفهوم استالینیستی از کولاک اگر تردیدآمیز نباشد، گمراه کننده است و به عنوان ابزاری در منازعه وادار کردن دهقانان به عنوان یک کل در نظارت کامل دولت، مورد استفاده قرار گرفت.

اگر چه رایت، یک پژوهشگر حقوق است، ولی در ارابه تمایز میان نظریه و واقعیت حقوق در اتحاد شوروی دچار مشکل می شود: «حکومت شوروی، ابتدا بر آگاهی انقلابی، متکی بود، همان گونه که کارل مارکس آن را به عنوان حکومت مبتنی بر عدالت توصیه کرده بود، ولی به زودی با قوانین و رویه های قضایی استادانه گسترش پیدا کرد.»^{۵۸} بخش اول این مطلب، بسیار ساده انگارانه است. در خلال کمونیسم جنگی (War Communism) برخی از نظریه پردازان بلشویک مدعی بودند که دولت انقلابی، نیازمند یک نظام حقوقی فرموله شده نیست و در عمل، این امر به میزان بسیار زیادی بر اقدامات غیر قانونی «ترور سرخ» (Red Terror) برای حفظ نظارت خود در خلال جنگ داخلی متکی بود. در دهه ۱۹۲۰، تفکر غالب این بود که حقوق متکی بر اصول قضایی، به تدریج، همان گونه که انتقال به سوسیالیسم، منازعات طبقاتی را از بین می برد، از میان خواهد رفت. این مفهوم، به گونه ای ریشه ای در دوران استالین اصلاح گردید؛ هنگامی که مطرح شد که حقوق سوسیالیستی بر مبنای اراده طبقه حاکم پرولتاریا قرار دارد و از طریق قدرت دولت تجلی می یابد و نیازمند آن است که در دوران انتقال، به منظور مبارزه با دشمنان مردم به طور موثری تقویت گردد.^{۵۹} تا دهه ۱۹۳۰، اتحاد شوروی، قوانین حقوقی را توسعه داده بود که با قانون اساسی سال ۱۹۳۶، مرتبط بود، هرچند، صوری سازی (Formalization) حقوق شوروی در دوران برگشت فزاینده از اعمال سرکوبگرانه، ناشی از قوانین مدون و رویه های قضایی به وجود آمد. شگفت انگیز نیست که

منبع اصلی داده‌های کوئینسی رایت در مورد حقوق شوروی، کتاب والتر دورانتی (Walter Duranty)، روزنامه‌نگار آمریکایی است که اکنون به دلیل ارزیابی‌های مثبت از دولت استالینیستی بد نام است.^{۶۰}

در زمان سرکوب فرهنگ‌های ملی و زبان‌های قومی توسط رژیم کمونیستی در اتحاد شوروی، کوئینسی رایت بیان می‌کند که: «اتحاد شوروی، خودمختاری فرهنگی قابل ملاحظه‌ای را به دولت‌های عضو و مناطق خود مختار می‌دهد».^{۶۱} در کتاب رایت، هیچ اشاره‌ای به پاکسازی بلشویک‌های قدیمی در سال‌های ۳۸-۱۹۳۶ نشده است؛ علی‌رغم این که، کوئینسی رایت به عنوان استاد حقوق بین‌الملل، باید منافع حرفه‌ای در محاکمات نمایشی بوخارین، زینویف و دیگرانی که باشوق و حرارت در غرب از آن صحبت می‌شد، داشته باشد.^{۶۲} خودسازی کوئینسی رایت، نتیجه و محصول ایدئولوژی ضد اشتراکی او نبود، بلکه احتمالاً ناشی از تصور او از اتحاد شوروی به عنوان متحد در مقابله با فاشیسم در دوره ۳۹-۱۹۳۴ و نیز پس از تهاجم ژوئن ۱۹۴۱ نازی‌ها علیه شوروی بود. به خوبی آشکار است او زمانی از ویژگی‌های دولت توتالیتر صحبت به میان می‌آورد که بسیاری از این ویژگی‌ها ابتدا توسط خود بلشویک‌ها گسترش یافته بود؛ او اغلب این ویژگی‌ها را صرفاً در نظام‌های فاشیستی جستجو می‌کند؛ حتی زمانی که این ویژگی‌ها را در مورد رژیم استالینیستی به کار می‌برد.^{۶۳} به عنوان مثال، اشاره می‌کند که فاشیست‌ها و نازی‌ها، مخالف ارزش‌های غرب در مورد انسان‌گرایی هستند، اما کمونیست‌ها به شدت در مقابل این مفهوم بورژوازی در حرف و عمل به مبارزه بر نمی‌خیزند.^{۶۴}

رایت در مورد روابط بین دولت‌ها می‌نویسد که اغلب کشورها نیاز به برابری را مورد تأیید قرار می‌دهند، اما نه نظریه‌های ژاپنی، فاشیستی و نازیستی را در مورد حقوق طبقات برتر جهت فضایی حیاتی (Lebensraum) و تسلط به بهای نابودی دیگر ملل.^{۶۵} در این جا، رایت هیچ بحثی از این که چگونه نظریه‌های شوروی در مورد منازعه طبقاتی و پویایی امپریالیسم، مفاهیم بدیلی را برای دموکراسی بورژوازی، مشروعیت حکومت و روابط بین‌الملل ایجاد کرده، به میان نمی‌آورد. کوئینسی رایت در تمایز شکل از واقعیت در سیاست خارجی اتحاد

شوروی، دچار مشکل است. به نظر می‌رسد که او نظرات سست و بی‌پایه رسمی شوروی را در مورد شناسایی حاکمیت ملل کوچکتر و مباحثات فریب آمیزی که ارتش و نیروهای امنیتی اتحاد شوروی براساس آن، فنلاند و لهستان را مورد تهاجم قرار داده و کشورهای لیتوانی، لتونی و استونی را ضمیمه خود کردند، می‌پذیرد. (مانند محافظت از این کشورها و یا پاسخ به درخواست حمایت از سوی آنان)

در بحث از وظایف نمادها در سازمانهای اجتماعی، رایت توجه دارد که شخصیت‌های حاکم مانند هیتلر و موسولینی خود را به عنوان مجسمه‌های ایده سوسیالیسم ملی و با فاشیسم تلقی می‌کنند.^{۶۶} اما آشکارا، او عباراتی چون «سکاندار کبیر» «نور درخشان انسانیت پیشرو» و «پدر نیکوکار تمام شوروی» را نادیده گرفته است.

رایت در بخش انتقاد از مرام اشتراکی (او آن را سوسیالیسم می‌خواند) می‌نویسد:

«نظامهای سوسیالیستی، گرایش به تمرکز در پیرامون رهبری دارند که تجسم کل جامعه است.

روح یگانه سوسیالیسم ملی و فاشیسم، شباهت به فئودالیسم دارد. حتی کمونیسم روسی تأکید

۶۷

بر وفاداری رهبرانی چون لینن و استالین داشته است.»

رایت می‌توانست به جای واژه دفاعی و پوزش آمیز، «حتی» از واژه دقیقتر «بویژه»

استفاده کند.

اتحاد شوروی و تکوین جنگ جهانی دوم

تاریخ دوره بین جنگ به خوبی شناخته شده است و تنها ویژگیها و گرایشهای برجسته آن نیاز به اشاره دارد؛ قبل از این که مقایسه تفسیرهای رایت و رژیم استالینی از آن صورت گیرد. نظام جدید بین‌المللی همراه با جنگ جهانی، انقلاب و تجزیه امپراتوریهای مهم (مانند روسیه، اتریش، مجارستان، آلمان و عثمانی) به شماری از دولتهای کوچک و متوسط پدیدار آمد. این نظام، بشدت ناهمگن بوده و در دهه ۱۹۳۰، در بردارنده دولتهای آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری دموکراتیک، کمونیست و فاشیست بود. سراسر اروپا، بویژه در آلمان، موج اعتراضات در مورد مقررات ناعادلانه قرارداد ورسای و تقسیم مستبدانه گروههای ملی بین

کشورهای جدید گسترش یافت. اگر چه اروپای سرمایه داری از نظر اقتصادی یکپارچه بود، اما به دلیل تورم، اختلافات تجاری و رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، گرایشهای اقتصادی طاقت فرسا گسترش یافته بود. این وضعیت، به تشدید منازعات طبقاتی و قطبی شدن سیاست به گروه بندیهای چپ و راست منجر گردید. روند تسلیح مجدد آغاز شد و در دهه ۱۹۳۰، تشدید و شتاب بیشتری به خود گرفت و یک سری منازعات سیاسی خارجی عود کننده در محیط پیرامونی نیز وجود داشت. سازمان بین المللی که مامور تشویق صلح بود، یعنی جامعه ملل، قدرت اندکی داشت و ثابت نمود که ناتوان از اجرای ماموریت خود است.

تفسیر استالینیستی از روابط بین الملل بین دو جنگ جهانی

بلشویکها، دنیای خارج را بر اساس اعتقادات به شدت با ثبات در یک ایدئولوژی بدیل، یعنی مارکسیسم-لنینیسم تفسیر می کردند.^{۶۸} بر اساس این ایدئولوژی، جنگ جهانی اول (یا اولین جنگ امپریالیستی)، نتیجه اجتناب ناپذیر تناقضات داخلی سرمایه داری بوده و سبب تنشهای حاد و بحرانی میان قدرتهای امپریالیستی عمده گردید. در واقع، تمام ملتهای امپریالیست به خاطر درهم شکستن انقلاب بلشویکی، متوسل به دخالت نظامی در روسیه شده و از ارتشهای سفید به عنوان نمایندگان خود استفاده می کردند، اما با وجود دیکتاتوری پرولتاریا دچار هزیمت شدند. نخبگان کشورهای سرمایه داری که روسیه شوروی را احاطه کرده بودند- کسانی که در صدد درهم شکستن کمونیسم در اولین فرصت بودند- همچنان دشمنان سرسخت و کهن کمونیسم باقی ماندند. در دهه ۱۹۲۰، اهداف آنها- در حالی که نیروهای خود را سازماندهی و گروه بندی مجدد می کردند- در انزوا قرار دادن روسیه شوروی از طریق محروم کردن این کشور در کنفرانسها و نهادهای مهم و براندازی ایدئولوژیک آن هر زمان که امکانپذیر باشد، بود. در نتیجه دشواری و گسیختگی اقتصادی ناشی از جنگ جهانی (اول)، موقعیتهای انقلابی در اغلب کشورهای غربی- بویژه آلمان، بریتانیا، بلغارستان و لهستان- گسترش یافت. هر چند، شورشهای طبقه کارگر توسط دولت‌های بورژوازی با کمک نظامیان و با همدستی احزاب سوسیال دموکراسی در هم شکسته شد.

در خلال دهه ۱۹۲۰، اقتصاد کشورهای سرمایه داری، موقتاً ثبات یافت، اما تناقضات آشتی ناپذیر مستقر در آن باقی ماند. در پایان دهه ۱۹۲۰، اقتصاد اتحاد شوروی به دلیل سیاست نوین اقتصادی (نپ) به سطح تولید سال ۱۹۱۳، بهبود پیدا کرد.^{۶۹} اگر چه، به منظور شکست باقیمانده سرمایه داری داخل روسیه و ایجاد یک قدرت نظامی برای دفاع در مقابل تهاجمات اجتناب ناپذیر امپریالیستها، از سرگیری تهاجم سوسیالیستی ضروری بود. به سبب اعمال تجاوز کارانه بریتانیا در سال ۱۹۲۷، هراس از جنگ، اهمیت حفظ هوشیاری را نشان داد. استراتژی اقتصادی متخذه، تحت رهبری رفیق استالین، به رشد سریع اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ و بهبود در رفاه مردم و تواناییهای دفاعی منجر شد.

در مقابل، مشکلات عمیق اقتصادی دنیای سرمایه داری در سال ۱۹۲۹-۳۳، بحرانهای سیستماتیک در یک یک کشورهای سرمایه داری و تشدید منازعات میان دولت‌های امپریالیست منجر گردید. این دولتها کوشش کردند تا از طریق سرکوب و ارتقای وضع زندگی طبقه کارگر و درگیری در جنگ به منظور تقسیم مجدد مستعمرات، از عهده این مشکلات برآیند. انضمام منچوری به ژاپن، نه تنها منابع اولیه را برای این قدرت امپریالیستی فراهم آورد، بلکه پایه‌ای برای تهاجمات این کشور علیه اتحاد شوروی گردید. در آلمان، بوژوازی، ناتوان از حفظ کنترل کارگران از طریق ابزارهای متعارف بود؛ از این رو، به فاشیسم روی آورد. ماموریت سوسیالیست‌های ملی (در آلمان) عبارت بود از جلوگیری از انقلاب در داخل و فراهم ساختن جنگی که هدف آن تقسیم مجدد اروپا بنا به خواست آلمان و نابودی سوسیالیسم شوروی بود. عملیات براندازی اتحاد شوروی، در دهه ۱۹۳۰، شدت یافت و در توطئه‌های گوناگون توسط عوامل خائن بلشویک نمودار گشت، مانند قتل سرگئی کیروف (Sergei Kirov)، دبیر اول سازمان حزب در لنینگراد در سال ۱۹۳۴:

«محاصره اتحاد شوروی توسط دنیای سرمایه داری و کوشش دراز میان بردن قدرت اتحاد شوروی با توان دوچندان در جهت سازماندهی گروه‌های جنایتکار، ورشکستگان سیاسی و جاسوسان داخلی اتحاد شوروی همراه گردید. این فعالیت‌های خصمانه، حلقه‌های سرمایه داری، بویژه با ظهور فاشیسم در آلمان و ژاپن را مشخص می‌کند. فاشیسم در میان

تروتسکیستها و زینوویفییستها (Zionivites) نوکران سودمندی را پیدا کرد که آماده جاسوسی، خرابکاری، اعمال تروریستی و انحراف و همچنین انجام اعمالی برای میان بردن اتحاد شوروی به منظور بازگشت سرمایه داری بودند. حکومت شوروی این عوامل فساد را با دست آهنین مجازات کرد و با این دشمنان ملت و خائنین به کشور، بی رحمانه برخورد نمود.^{۷۰}

طبق ارزیابی رسمی اتحاد شوروی، در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰، یک بحران اقتصادی شدید در نظام سرمایه داری به وجود آمد که تهاجمات تجاوزکارانه بیشتری را توسط قدرتهای فاشیستی - که تنها گهگاه و به صورت ضعیف از سوی دولتهای بورژوا و دموکراتیک با آن مخالفت می شد - تشدید می کرد. بنابراین، اتحاد شوروی صلاح را در آن دید که در این دوره، صلح را تشویق کرده و حتی در سال ۱۹۳۴ به جامعه ملل پیوندد.

با آگاهی به این امر که جامعه ملل - علی رغم ضعف آن - به عنوان جایگاهی که تجاوزکاران افشا می شوند و نیز به عنوان ابزار مشخصی برای صلح - هر چند ناتوان و ضعیف - قادر خواهد بود که مانع وقوع جنگ شود. اتحاد شوروی توجه دارد که در زمانی مانند زمان کنونی، حتی یک سازمان بین المللی ضعیف مانند جامعه ملل را نمی توان نادیده گرفت.^{۷۱}

علی رغم این نظریه، دومین جنگ جهانی امپریالیستی در سال ۱۹۳۷ آغاز گردید و متجاوزین فاشیست را علیه دولتهای دموکراتیک - در کوشش برای دستیابی به منابع جهانی - به رقابت واداشت. در این شرایط، تنها گزینه برای اتحاد شوروی، تداوم نظام دفاعی خود و آمادگی برای تهاجم اجتناب ناپذیر و ایجاد اتحادهای هر چند تاکتیکی برای به دست آوردن زمان اضافی ضروری بود.

تفسیر کوئینسی رایت از دوران میان دو جنگ جهانی

گزاره های کوئینسی رایت در مورد تحولات عمده تمدن معاصر مطرح شد: پذیرش فزاینده ارزشها و عقاید مدرن، وابستگی متقابل اقتصادی و بی فایده گی جنگ، وجود «یک جهان واحد» و اهمیت حقوق و سازمانهای بین المللی در حفظ صلح.^{۷۲} آشکار است که تجزیه و

تحلیل او درک نظری از عوامل تعیین کننده جنگ - که ما را به پیش بینی وقوع جنگ جهانی دوم رهنمون گردد - فراهم نمی آورد. در واقع، این رخداد، کاملاً برخلاف انتظارات اولیه او بود و الگوی چهارعاملی او در این مورد کارساز نبود. کتاب رایت دربردارنده شمار قابل قبولی اطلاعات درباره جنگ و تفاسیری در مورد تقویت و تحکیم به سوی جنگ و مرحله اولیه آن (۱۹۳۹-۴۰) بود؛ زیرا او قادر به تجدید نظر در نسخه دستنویس کتاب بود. اما با وجود تناقض میان نظریه و واقعیت، نباید از ارزیابی نه چندان رضایتبخش او از تکوین جنگ شگفتزده شد.

۱۰۳

مباحثات نسبتاً کمی در مورد معاهده ورسای و حوادث دهه ۱۹۲۰ در کتاب وجود دارد، پدیده هایی که به وقوع جنگ جهانی بعدی کمک کرد. در بخشهای متعدد کتاب او تصدیق می کند که دولتهای فاشیستی توتالیتتر، جهان را به سویی می رانند که با روح روش تمدن مدرن، مغایرت دارد. براساس نظر رایت: «جنگ جهانی دوم در واقع با هجوم ژاپن به منچوری در سال ۱۹۳۱ آغاز گردید.»^{۷۳} افول صلح در سالهای بعدی به دلیل تجاوزات آلمان، ژاپن و ایتالیا شدت یافت در نتیجه: «نظامهای دموکراتیک برای اعاده وفاداری عمومی به فلسفه پیشرفت انسان و رفاه بشری - که متفکران بزرگ مذهبی، فلسفی و سیاسی - تمام مناطق و تمام دوره های تمدن پذیرفته اند - مورد چالش قرار گرفته است.»^{۷۴}

رفتار تجاوزکارانه فاشیستها توسط ملی گرایی، ایدئولوژیهای شبه مذهبی، تبلیغات زهرآگین، مسلک اشتراکی و بهبود فنون نظامی که کارآیی تهاجم را افزون می کند، برانگیخته و تسهیل شده بود.^{۷۵} اگر جامعه ملل توانا در اجرای ماموریت خود بود و اگر دموکراسیها همراه با اتحاد شوروی، امنیت دسته جمعی را حمایت کرده بودند، آن گاه موانع حفظ صلح برطرف شده بود.

در حالی که جو غالب و تحلیلگران مارکسیست شوروی بر سیاستهای اقتصادی (جبران غرامت، تعرفه، نرخ مبادله و هزینه های نظامی) و مسایل و مشکلات (رکود صنعتی، بیکاری، عدم اطمینان در مورد واردات استراتژیک) به عنوان عوامل تعیین کننده جنگ جهانی، تأکید قابل ملاحظه ای می کردند، کوئینسی رایت، اهمیت این عوامل را به حداقل می رساند:

«جنگ، سودمندترین وسیله برای کسب قدرت و وسیله نه چندان کارآیی برای حفظ حاکمیت، ملیت یا اقتصاد است. آن دسته از عوامل اقتصادی که در علت یابی جنگ، مهم به نظر می‌رسند، به خوبی توسط آدلف هیتلر درک شده بود.»^{۷۶} او همچون مارکسیست‌ها معتقد است که پیوند متقابلی میان نوع نظام اقتصادی و احتمال وقوع جنگ وجود دارد، اما برخلاف آنها استدلال می‌نماید که نظام سرمایه‌داری به ارتقای صلح کمک نموده، در حالی که دولت سوسیالیستی، جنگ را تشویق می‌کند. اتخاذ روش دخالت در اقتصاد، برنامه‌ریزی و نظام حمایتگرانه توسط کشورهای فاشیست، به پرخاشگری و تجاوز آنها مستقیماً کمک می‌کند: «گسترش آلمان، ایتالیا و ژاپن در دوره پس از جنگ (جهانی اول)، به مثابه بخشی از تلاش‌های آنان به سوی خودکفایی اقتصادی با عنوان اقدامات دفاع نظامی بروز کرد.»^{۷۷}

تجزیه و تحلیل کوئینسی رایت از نظام بین‌المللی بین دو جنگ جهانی، زمانی که نقش اتحاد شوروی استالینیست را مورد ارزیابی قرار می‌دهد در ضعیف‌ترین نقطه آن قرار دارد. ارزیابی اندکی از ایدئولوژی مارکسیست-لنینیست وجود دارد و هیچ بحثی نیست که این ایدئولوژی، دشمن اصلی نسبت به دولتهای سرمایه‌داری از جمله دموکراسیهای لیبرال دارد. به نظر نمی‌رسد که او پی برده باشد که نگرش استالینیست‌ها به سازمانهای بین‌المللی، مانند جامعه ملل، به مثابه ابزاری در دست امپریالیست‌هاست که هم سعی در حمایت از نظام سرمایه‌داری انحصاری متمرکز داشته و هم جهت نابودی سوسیالیسم شوروی به خدمت گرفته می‌شود. در نتیجه، او آشکارا نشان می‌دهد که واقعگرا نیست و انتظارات خام و ناپخته‌ای در مورد درگیری رژیم استالینیستی در اقدامات خلع سلاح، مجازات علیه متجاوزین، کوشش برای تأمین امنیت دسته‌جمعی و ایجاد یک حکومت جهانی لیبرال-انسان‌مدار دارد. به عنوان مثال، او مدعی است: «اتحاد شوروی تا زمان تجاوزات آلمان نازی و ژاپن پس از سال ۱۹۳۳، هیچ کمکی به حمایت از نهادهای نظم جهانی نکرد.»^{۷۸} اما اگر او زحمت خواندن تاریخ رسمی حزب کمونیست اتحاد شوروی که در سال ۱۹۳۹ در انگلستان منتشر شد را به خود می‌داد و یا تجزیه و تحلیل بیشتری با

استفاده از منابع شوروی می کرد، در می یافت که رهبری استالینیستی، اهانت کاملی به جامعه ملل نمود و انتظار هم نمی رفت که در عمل، اقدامات سودمندی انجام دهد.

کوئینسی رایت از روابط میان ایدئولوژیهای کمونیست و فاشیست، یا توسعه روابط دیکتاتورهایی چون استالین و هیتلر از خود آگاهی نشان نمی دهد.^{۷۹} او همچنین، به شدت از جاسوسی شوروی و برنامه های خرابکارانه تحت هدایت NKVD، OGPV، Cheka و کمینترن در دوران بین جنگ، بی خبر است، اگر چه اغلب آنها ضد اقدامات بوده، و پس زنی سیاسی را به دنبال داشت.^{۸۰} این کتاب در بخشهای متعدد خود به تبلیغات فاشیسم انتقاد شدیدی وارد می کند، اما اشاره گذرایی به تبلیغات شوروی دارد. هر چند این تبلیغات، عمدتاً علیه ارزشهای بورژوازی و نظام اجتماعی- که مورد احترام نویسنده است- اعمال می شد.^{۸۱} همان گونه که در بالا اشاره شد، کوئینسی رایت اظهار می کند که «سوسیالیسم دولتی» موجب جنگ می گردد. اما او در انتقاد از تمایل نظامی گری استالینی برای خود کفایی و استفاده از آن به عنوان ابزار، انحصار دولتی تجارت خارجی و سیاست کاهش جایگزینی تجارت به جای حداقل مطلق غفلت می نماید.^{۸۲}

ساختار دفاعی شوروی در دوران قبل از جنگ، در واکنش به ظهور قدرت نازیها در سال ۱۹۳۳، ترسیم می شود، به جای این که (صحیحتر به نظر می رسد) به عنوان مکملی برای استراتژی صنعتی شدن سریع و آغاز ترقی گردد.^{۸۳} او همچنین اندازه ارتش و هزینه های دفاعی شوروی را در دهه ۱۹۳۰ کمتر از آنچه بود تخمین می زند، اما در زمان حاضر، دریافت واقعیت به دلیل دسترسی فعلی به آرشیو قبلاً محرمانه شوروی آسانتر است. کوشش مداوم دفاعی شوروی و استراتژی امنیت ملی براساس منافع خود در دهه ۱۹۳۰، به خوبی توصیف نشده است: «اتحاد شوروی تا سال ۱۹۳۶ - یعنی زمانی که در سیاست دفاعی از آمریکا تقلید کرد- امنیت دسته جمعی را در پیش گرفت.»^{۸۴}

مباحث کوئینسی رایت از منازعات بین المللی و توسعه طلبی در دهه ۱۹۳۰، به سود اتحاد شوروی است. او کاملاً از تهاجمات آلمان، ایتالیا و ژاپن به دیگر کشورها انتقاد می کند و این حوادث را به طور مفصل و خردمندانه به نظامهای فاشیستی این کشورها پیوند می دهد.^{۸۵}

در مقابل، با بیانی آرام - به این دلیل که سیاست دفاعی شوروی پس از سال ۱۹۳۶، قطعیت بیشتری به خود می‌گیرد - تهاجمات نظامی اتحاد شوروی به ملل همسایه اش را سبک می‌انگارد. او از اشاره به تهاجم شوروی به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ بر طبق قرارداد مولوتف - ریبین تروپ غفلت می‌کند. او جنگ سال ۴۰ - ۱۹۳۹، فنلاند - شوروی را در یک جدول، فهرست نموده و در متن به متجاوز بودن اتحاد شوروی اشاره می‌کند.^{۸۵} استیلای شوروی بر استونی، لیتوانی و لتونی، تنها سزاوار اشاره در پانوشت، بدون انتقاد به آن است.^{۸۶} او هیچ گاه کوششی در تجزیه و تحلیل روابط میان دولت استالینیستی و تجاوز خارجی نکرد.

اقتصاد جنگ و صلح

بسیاری از مطالعات عمده نظام بین‌المللی، اهمیت عوامل اقتصادی را به عنوان علل جنگها و عوامل تعیین کننده نتایج آنها یادآوری می‌نمایند. برای مثال، پل کندی استدلال می‌نماید که:

«پویایی‌هایی که موجب دگرگونی می‌شود، عمدتاً ناشی از تحولات اقتصادی و تکنولوژیکی است که این نیز به نوبه خود بر ساختارهای اجتماعی، نظامهای سیاسی، قدرت نظامی و موقعیت فردی کشورها و امپراتوریه‌ها اثر می‌گذارد. تمام دگرگونیهای عمده در توازن قدرت نظامی دنیا به دنبال دگرگونی در توازن تولید بوده است. پیدایی و فروپاشی امپراتوریه‌ها و دولتهای گوناگون در نظام بین‌المللی بانتهای جنگهای میان قدرتهای بزرگ تایید شده است؛ جایی که پیروزی همیشه به طرف کسی رفته است که منابع مادی بیشتری دارا بوده است.»^{۸۸}

بنابراین، شایسته است کفایت پوشش و تجزیه و تحلیل کوئینسی رایت را در مورد اقتصاد سیاسی جنگ ارزیابی کرده و آن را با کار مارکسیستهای شوروی مقایسه کنیم.^{۸۹} موضوع اقتصاد دفاعی، شامل عناوین متعددی است که هم در سرشت خود کلان است، مانند روابط میان نظامهای اقتصادی و قدرت نظامی و نفوذ سهم دفاع در اقتصاد، و هم در سطح خرد است، مانند پشتیبانی در ارتش و اثر شرکتهای صنایع دفاعی در اقتصاد منطقه.^{۹۰} در این جا باید به شش موضوع توجه کرد: تمدنها و رفاه، نظامهای اقتصادی و جنگ، شالوده‌های

اقتصادی قدرت نظامی، علل اقتصادی جنگ، وابستگی متقابل اقتصادی و اقتصاد خلع سلاح.

کوئینسی رایت اقتصاد جنگ را در نه بخش کتاب خود در حدود صد صفحه مورد بررسی قرار می دهد.^{۹۱} او به اختصار، مکاتب عمده اقتصادی را بررسی کرده و اظهار می کند که کار اندکی در این موضوع شده است، زیرا اغلب اقتصاددانان، این موضوع را در حاشیه و یا خارج از بحث خود قرار داده اند: «اقتصاددانان، جنگ را خیلی زیاد مورد بحث قرار نداده اند. اغلب نوشته ها در مورد علل اقتصاد جنگ، از سوی مورخین و روزنامه نگاران بوده، نه اقتصاد دانان... هر چند در متون استاندارد اقتصاد، جنگ، تقریباً به هیچ وجه به شمار نیامده است.»^{۹۲} این نظر، تصویر نادرستی از مشارکت اقتصاددانان است و کسانی که مطالعات مهمی در مورد اقتصاد جنگ در طی قرون انجام داده اند.^{۹۳} او تصدیق می کند مارکسیستها دارای نظریه ای در مورد جنگ هستند و مدعی است:

«جنگ مانند دیگر پدیده های شیطانی، از منازعه طبقات اقتصادی دوران مدرن با پدیده سرمایه داری و امپریالیسم رشد نمود. از نظر این نویسندگان، علل اقتصادی جنگ عبارت است: سرمایه داری، امپریالیسم، تجارت تسلیحات در سطح بین المللی و مالیه بین الملل.»^{۹۴}

رایت این علل را به طور سطحی مورد آزمون قرار داده، همه آنها را کنار می گذارد: «اغلب اقتصاددانان دریافته اند که نظریه اقتصادی و شواهد تاریخی، ارزش اندکی برای این ارزیابی قایل است.»^{۹۵} در مقابل، او معتقد است که رشد وابستگی متقابل اقتصادی، موجب کاهش تهدید جنگ شده و این که انگیزه اقتصادی قدرتمندی برای خلع سلاح وجود دارد.

تحول تمدنها و جنگ

پویایی و ویژگیهای تمدنها، اهمیت درجه اولی در تجزیه و تحلیل کوئینسی رایت از جنگ دارد.^{۹۶} او عقیده آرنولد توین بی را می پذیرد که تاریخ با پیدایش و فروپاشی تمدنهایی که

به موجب عوامل گوناگون پدید می‌آیند ساخته می‌شود. که در این میان، اقتصاد، سهم اندک و غیر مستقیمی در آن دارد. او تاریخ تمدنها را به چهار مرحله تقسیم می‌کند، اما به آنها نامهای گوناگونی می‌دهد: در صفحه ۳۵۷ کتاب، این مراحل، عبارت است از: تولد، ظهور، افول و سقوط. در حالی که در صفحات ۱۸-۱۱۷، این مراحل، عبارت است از: عصر حماسی، دوران آشوبها، دول جهانی و از هم گسیختگی. او ۲۶ تمدن را در دوران باستان، متمایز نموده و مراحل تاریخی آنها را مشخص می‌کند.^{۹۷} اگر چه تاریخ باستان دارای الگوی دوری با پیشرفت قابل ملاحظه بود، اما نوزایی در اروپا به عنوان نقطه تحول در تاریخ بشری، با مشخصات خودش شناسایی می‌شود.^{۹۸} متعاقباً، تمدن جدید در اروپا براساس ارزشهای انسان مدارانه توسعه در سراسر دنیا بسط یافت. رایت توجه می‌کند که تمدن اروپا- پایه و زمان خود او- اوج کامیابیهای معنوی و فکری انسانی را تشکیل می‌دهد.^{۹۹} هر چند تاریخ تا پذیرش مدرنیسم توسط تمام مردم و دولتها پایان نخواهد یافت و روابط و نهادهای بین المللی را به گونه‌ای اصلاح خواهد کرد که با ارزشهای تمدن جهانی سازگار باشد.

کوئینسی رایت معتقد است که روابط زیادی میان تمدنها و جنگ وجود دارد. دوران انتقال از یک مرحله از تمدن به مرحله دیگر، همراه با احتمال منازعه بوده است.^{۱۰۰} او مدعی است که برخی از تمدنها، جنگ طلبی بیشتری داشته و در حوزه نظامی از دیگر تمدنها کارایی بیشتری دارند، اما نقش کمتری در آن داشته است.^{۱۰۱} او پیشرفت در فن نظامی (شامل فن آوری نظامی، سازمان و عملیات) در زمانها و در تمدنهای مختلف را تجزیه و تحلیل می‌کند، اما به روشنی، پیوند میان پیشرفت فن آوری با جنبه‌های اقتصادی یک تمدن را توضیح نمی‌دهد. او معتقد است که تمدن مدرن، بویژه در گسترش فن آوریهای نظامی موثر است، ولی این که نتیجه آن موجب می‌شود تا جنگها بسیار ویران کننده باشند، هنوز قابل بررسی است.

پژوهشگران مارکسیست شوروی، توجه خود را بر وجه تولید معطوف کرده‌اند، تا تمدنها. آنان معتقدند که تاریخ، دارای پویایی است که توسط تعیینهای مادیرگرایانه (اقتصادی) و منازعات میان طبقات اقتصادی متخاصم، ایجاد می‌گردد. به عبارتی، انتقال از یک وجه

تولید به شیوه مترقیتر، اجتناب ناپذیر است: ابتدایی به برده داری، برده داری به فئودالی، فئودالی به سرمایه داری، سرمایه داری به سوسیالیسم و سوسیالیسم به کمونیسم. دولتهای امپریالیستی در نظام بین المللی دهه ۱۹۳۰، خواه دموکراسیهای لیبرال و خواه فاشیست، بحرانهای مرحله نهایی وجه تولید سرمایه داری را تجربه می کردند. در حالی که اتحاد شوروی در مرحله بالاتر تحول تاریخی، یعنی در مرحله سوسیالیسم قرار داشت. پژوهشگران مارکسیست شوروی معتقد بودند که هر وجه تولید جایگزین، توان بالقوه بیشتری را در تولید فن آوری نظامی بروز جنگ پدید می آورد و به همین دلیل، دولتهای پیشرفته قادر به از بین بردن وجه تولید قبلی خود هستند. در درون هر یک از وجوه تولید، طبقات بالنده (مانند پرولتاریا در وجه تولید سرمایه داری) اغلب قادر به مهار موثر فن آوری نظامی نسبت به طبقه حاکم قبلی هستند.

۱۰۹

نظامهای اقتصادی و جنگ

اگر چه کوئینسی رایت اعتقادی به عوامل تعیین کننده اقتصادی در تاریخ و در جنگ ندارد، اما کتاب او به روشنی، عقایدی را درباره رابطه میان نظامهای اقتصادی و جنگ نشان می دهد. همان گونه که اشاره شد، او مدعی است که سرمایه داری مدرن با اقتصاد بازار و نظام سیاسی دموکراتیک، مسالمت آمیزترین نظام اقتصادی در تاریخ است.^{۱۰۲} در مقابل، اقتصاد اشتراکی (مانند آنچه او آنها را «اقتصاد دولتی» می نامد) ارتباط بسیار زیادی با تجاوز و جنگ دارد: اقتصاد سوسیالیستی، جنگ طلبترین دولتها را در طول تاریخ به وجود آورده است. دولتهای سوسیالیست نسبت به نظامهای لیبرال، گرایش بیشتری به نظامی گری، دیکتاتوری، اقتصاد مستقل و جنگجویی داشته اند. هر چند علت، این است که تمدنها یا دولتهای طرفدار جنگ، سوسیالیسم را به منظور بها دادن مؤثر به جنگ برمی گزینند تا این که یک اقتصاد سوسیالیستی سبب شود آنها طرفدار جنگ شوند. البته باید یادآوری شود که این تلقی از سوسیالیسم دولتی، شخصی است، زیرا کشورهایی که به دارا بودن چنین نظامی معروف هستند، در دوران باستان، شامل دولت آشور، اینکا و اسپارت و در دوران معاصر، (دهه

۱۹۳۰) دولتهای ایتالیا، ژاپن و آلمان و روسیه می‌شود. این امر، دلالت بر این دارد که رایت درک محدودی از اقتصاد هدایت شده شوروی داشته و از نظر مفهومی قادر نیست آن را از اقتصاد سرمایه‌داری کاملاً متفاوت در دولتهای فاشیست ایتالیا و آلمان متمایز نماید.

در نگرش مارکسیستی شوروی، ارتباط مشخص میان نظامهای اقتصادی و جنگ وجود دارد. نوع نظامهای اقتصادی ما قبل سوسیالیستی (برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری)، به موجب پویایی اقتصادی، درگیر جنگ تجاوزکارانه هستند. اغلب نظامهای اقتصادی جنگ و خطرناک در تاریخ، دولتهایی با مشخصات زیر بوده‌اند:

حکومتهای بورژوا، سرمایه‌مالی و سیاستهای خارجی امپریالیستی (سرمایه‌داری نوین) و صلح‌جوترین نظامهای اقتصادی، نظامهای هستند که با عنوان سوسیالیسم دولتی در اتحاد شوروی استقرار یافته است. پس از آن که سرمایه‌داری سرنگون گردید، امکان حرکت از سوسیالیسم به سوی کمونیسم فراهم می‌گردد، که با حذف تناقضات و منازعه و ظهور یک دنیای مسالمت‌آمیز همراه خواهد بود.

شالوده‌های اقتصادی قدرت نظامی

در ابتدای این بخش گفته شد، پل‌کندی، پیوند روشنی میان قدرت اقتصادی (مقیاس به هم پیوسته نیروی انسانی، انباشت سرمایه و مواد خام) و تواناییهای نظامی قایل است. اهمیت شالوده اقتصادی در تداوم جنگ مدرن و جنگ فرسایشی، مانند جنگ جهانی اول، در کتابهای متعددی که در دوران بین جنگ منتشر شد، مورد بحث قرار گرفته است.^{۱۱۴} برخورد رایت با این موضوع، ناهمگون است. مباحث بسیاری در مورد فن‌آوری نظامی (تسلیحات) در بسیاری از بخشهای کتاب وجود دارد.^{۱۱۵} اما نوآوریهای فنی، مستقل از نظام اقتصادی قلمداد گردیده، به جای این که عامل درونزای آن تلقی گردد. او معتقد است که از قرن هیجدهم، قدرت صنعتی اثر زیادی بر رفاه داشته است، و حتی عنوان «صنعتی شدن و جنگهای ملی‌گرایانه» را به تاریخ مختصر فن‌آوری نظامی در دوره ۱۹۱۴-۱۷۸۹ می‌دهد.^{۱۱۶} علی‌رغم این مسئله، توجه اندکی به توان بالقوه تولید ملتها، صنایع دفاعی، یا

روند تحقیق و توسعه نظامی می‌کند. زمانی که او به تأثیر صنعت بر جنگ اشاره می‌نماید، معمولاً آن را با عوامل دیگر ترکیب می‌کند:

«مهارتهای به کار گرفته در فنون نظامی، توانایی کمتری در هدایت نیروهای مسلح در صحنه عملیات دارد و توانایی بیشتری در مدیریت اقتصادی ملی، حفظ روحیه ملی، تخریب روحیه و اقتصاد دشمن و از نظر دیپلماتیک، در اداره دول بی طرف دارد. به عبارت دیگر، نقش قاطع عملیات نظامی در جنگ میان دولتهای برابر از نظر توسعه فن آوری، کاهش یافته است.»^{۱۰۷}

مارکس، انگلس و متفکران مارکسیست شوروی، رابطه میان قدرت اقتصادی و تواناییهای نظامی را مکرراً و به طور کامل مورد آزمون قرار داده‌اند. آنان معتقدند که در سرتاسر تاریخ، رشد نیروهای مولد به طور کلی و تحول در فن آوری، بویژه در خدمت نیروی نظامی بوده است. این نکته توسط انگلس به روشنی در فصل «نظریه زور» در کتاب آنتی دورینگ Anti-During آمده است:

«پیروزی زور، به تولید تسلیحات و این نیز به نوبه خود به تولید، به طور عام بستگی دارد. بنابراین، «قدرت اقتصادی» و «نظم اقتصادی» و ابزارهای مادی که در اختیار عامل زور بوده است ... هیچکدام وابستگی بیشتری به الزامات اقتصادی برگرفته از نیروی زمینی و دریایی ندارد. تسلیحات، ترکیب، سازمان، تاکتیکها و استراتژی آنان، به نحو ارتباطات و تولید آن زمان بستگی دارد.»^{۱۰۸}

پژوهشگران و تحلیلگران نظامی اتحاد شوروی در خلال کمونیسم جنگی و دوره سیاست نوین اقتصادی (نپ) معتقد بودند که پیوند نزدیکی میان قدرت نظامی وجود دارد و توسعه متوازن این دو، اهمیت بیشینه‌ای برای دولت بلشویک دارد. این نظر، مبنایی برای بحث در پیرامون استراتژی توسعه اقتصادی مناسب در نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ گردید. که نتایج آن عبارت بود از: تسریع برنامه استالینیستی در زمینه صنعتی شدن. استفاده از برنامه ریزی مرکزی در تجهیز منابع کمیاب و ایجاد صنایع دفاعی به عنوان اولویت اصلی اقتصاد سازگار.^{۱۰۹}

علل اقتصادی جنگ

مطالعات رایت او را به این نتیجه رساند که جنگ به سبب عدم توازن، حداقل در یکی از ابعاد زیر حاصل می‌گردد: تکنولوژیکی، فیزیکی، اجتماعی و فکری.^{۱۱۰} او بر این باور نبود که عوامل اقتصادی در وقوع و تعلیل جنگها مهم است. و از کسانی که از آثار انجل (Angell)، واینر (Weiner) و روبینز (Robbins) برای دفاع از اندیشه خود نقل قول کرده بودند انتقاد نمود^{۱۱۱} (و عمدتاً مارکسیستها). رایت با توجه به جنگ جهانی دوم، با نظر موافق از یک مطالعه سال ۱۹۴۰ نقل قول می‌کند: «نقش عوامل اقتصادی در شکست صلح ۳۹-۱۹۱۹، در درجه اول اهمیت قرار نداشت».^{۱۱۲} این نظر، معایر یافته‌های میلوارد (Milward) است که به روشنی، نقش عوامل اقتصادی را در علل جنگ بیان می‌کند: «جدای از نقش ذخایر اقتصادی در بروز جنگ به مثابه ابزاری در اختیار سیاست، هم حکومت آلمان و هم حکومت ژاپن معتقد بودند که جنگ می‌تواند ابزاری برای کسب منافع اقتصادی باشد. هر چند، ملاحظات اقتصادی، دلایل اولیه برای شروع جنگ نبود، ولی هر دو حکومت بر این اعتقاد خوشبینانه اتفاق داشتند که جنگ می‌تواند در حل برخی مشکلات اقتصادی دیر پای آنان مؤثر باشد».^{۱۱۳}

مارکس و انگلس تاحدی از مبحث علل اقتصادی جنگ غفلت کرده‌اند. در ابتدا، لنین جنگهای کشورهای امپریالیستی و نظامی‌گری آنان و مسابقه تسلیحاتی سود محور و منازعات بر سر مستعمرات و در داخل آنها را مورد سرزنش قرار داد.

هیلفردینگ (Hilferding) و رزالوگزامبورگ (Luxembourg) معتقد بودند که دولتهای مدرن با یک نظام سرمایه مالی، نیازمند گسترش خارجی برای به دست آوردن مواد و بازار هستند.^{۱۱۴} نظامی‌گری، مورد حمایت سیاستهای امپریالیستی قرار گرفته و جنگها، نتیجه احتمالی - اگر نه قطعی - منازعات میان قدرتهای توسعه طلب هستند. بوخارین در کتاب خود موسوم به «امپریالیسم و اقتصاد جهانی»، در سال ۱۹۱۵، نه تنها ارتباط میان علل اقتصادی و جنگ را تقویت کرده، بلکه جنگ را نتیجه اجتناب ناپذیر اقتصاد می‌داند:

«علت اولیه و نیروی محرکه جنگها، وجود تسلیحات نیست (اگرچه جنگ بدون تسلیحات امکان‌پذیر نیست)، بلکه برعکس، اجتناب ناپذیری منازعات اقتصادی، شرط وجود

تسلیمات است. به همین دلیل، در زمان ما، هرگاه منازعات اقتصادی شدت غیر معمول یافته اند، شاهد افراط دیوانه وار در تولید تسلیحات بوده ایم.^{۱۱۵}

مباحث نظری مبنی بر این که پویایی اقتصاد امپریالیستی، به طور اجتناب ناپذیر ایجاد بی ثباتی، رقابت، مسابقه تسلیحاتی و جنگ می کند، طی دهه های گذشته توسط تحلیلگران شوروی گسترش پیدا کرد. یافته های آنان اساساً با نظرات کوئینسی رایت متفاوت است.

وابستگی متقابل اقتصاد و جنگ

در دوران جنگ جهانی، شماری از حقوقدانان از این نظریه که اقتصاد بازار مدرن اروپا و شمال آمریکا به شدت به یکدیگر وابسته بوده و این امر، احتمال وقوع جنگ را کاهش داده، حمایت می کردند.^{۱۱۶} کوئینسی رایت به روشنی تحت تأثیر یافته های آنان قرار گرفته و با مباحث آنان همراه است:

«در حالی که الزامات دفاعی دولت انکار نمی شود، تأکید بر عوامل اقتصادی و سیاسی در بروز

جنگ، غیر عقلانی به نظر می رسد و انتظار می رود که با پیشرفت تمدن، جنگ از میان برود، زیرا

هزینه جنگ مدرن، همیشه و رای هر منفعت اقتصادی احتمالی بوده است.»^{۱۱۷}

او معتقد بود که نزاع مسلحانه، مغایر با گرایشهای نوسازی (Modernization) است و در این دوره جنگ، هیچ کارکرد (Function) سودمندی ندارد. در یک دنیای وابسته از نظر اقتصادی با فن آوریهای پیچیده تسلیحاتی، دولتها به دلیل هزینه های بیشمار، تمایلی به توسل به جنگ ندارند.^{۱۱۸}

مارکسیستها تفسیر نه چندان خوشبینانه ای از نظام اقتصادی دنیا داشتند. اینان قدرتهای امپریالیستی را چپاولگر منابع کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین قلمداد می کردند. ادغام مستعمرات در ملت مادر شهر در سرشت خود استثمارگرانه بوده، با زور نیروی نظامی حفظ گردید. نظریه امپریالیسم، دولتهای سرمایه داری را چونان رقیبانی می نگرد که در صدد ایجاد اردوگاه اقتصادی به جای شرکای تجاری همکار در یک اقتصاد یکپارچه جهانی هستند. گرایشهای منازعه آمیز با ظهور ملتهای فاشیست در دهه ۱۹۳۰،

تشدید گردید. امپریالیستها هیچ منفعتی در گسترش روابط تجاری برابر با اقتصاد سوسیالیستی و یا ادغام آن در نظام سرمایه داری جهانی نداشتند. بلکه برعکس، اتحاد شوروی را دشمن مهلک می دانستند که باید از میان برود.

کنترل تسلیحات و خلع سلاح

کوشش‌های رایج معتقد است که در عصر جدید، خلع سلاح، امری لازم و تنها روند منطقی در محیط نظامی است. او می پندارد که گسترش برنامه های خلع سلاح کمی و کیفی و اخلاقی، امکان پذیر است که در نتیجه توازن نظامی، به پایداری صلح منجر می گردد:

«نهایتاً اگر درجه ای از ثبات به دست آید که براساس آن سیاستمداران تشخیص دهند که قادر به واژگون کردن آن ثبات نیستند، چنین کوششهایی ممکن است متوقف گردد و سایر روشهای نظامی و دستیابی و نیل به امنیت و دگرگونی سیاسی اندیشیده و مورد استفاده قرار گیرد. هر چند، این وضع، انتقال از یک توازن با ثبات قدرت به سازمان بین المللی خواهد بود.»^{۱۱۹}

اگرچه رایج در بررسی علل بروز جنگ، اهمیت نیروهای اقتصادی را به حداقل می رساند، اما اذعان می نماید که این عوامل می تواند در تشویق خلع سلاح مؤثر باشند:

«البته، درست است که اغلب، ملاحظات مالی مانند ملاحظات سیاسی، انگیزه مهمی در جهت تلاش، به منظور خلع سلاح ایجاد کرده است. جنبشهای خلع سلاح پس از جنگهای بزرگ، معمول بوده اند، زمانی که کشورها تقریباً ورشکسته بوده و در صد پس انداز پول بر می آیند.»^{۱۲۰}

مارکس و انگلس، توجه اندکی به روند خلع سلاح کردند، مارکسیستهای بعدی مانند بوخارین و لینن بر این باور نبودند که کاهش تسلیحات پایدار توسط دولتهای امپریالیست، به دلیل رقابت اقتصادی سیستماتیک آنها امکان پذیر باشد. تحلیلگران شوروی نیز بر همین اساس، نسبت به چشم اندازهای خلع سلاح در یک دوره رقابت بین امپریالیستی و امپریالیستی - سوسیالیستی بدبین بودند، زیرا از نظر آنان هیچ شالوده اقتصادی در روند صلح

وجود نداشت. هر چند آنان معتقد بودند که برنامه‌های صلح و معاهدات و اقدامات خلع سلاح قادر است نقشهای تاکتیکی سودمندی در رفع خطرات نظامی و اقتصادی (مانند معاهده برست - لیتوفسک)، تبلیغات انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری (مانند پیشنهاد به جامعه ملل برای خلع سلاح جامع در دهه ۱۹۳۰) و ایجاد فضای تنفس برای دولت سوسیالیستی در جهت تقویت تواناییهای نظامی خود (مانند قرارداد منع تجاوز آلمان - شوروی در سال ۱۹۳۹) ایفا نماید. خلاصه آن که، در دهه ۱۹۳۰، مارکسیستهای شوروی، نه در احتمال صلح جهانی از طریق خلع سلاح و نه در کارآمدی نهادهای بین‌المللی در ترویج و تشویق این هدف، مطمئن بودند.

نتایج نقد کتاب «بررسی جنگ» و ارتباط آنها با مباحث معاصر

بررسی کوئینسی رایت از جنگ و صلح در نظام بین‌المللی، عمدتاً در ارتباط با معیارهای علمی زمان خود او ارزیابی می‌گردد تا با معیارهای دهه ۱۹۹۰. با احتساب این کیفیات، منصفانه است نتیجه‌گیری کنیم که او سهمی نظری، روش‌شناختی و تجربی در آگاهی و دانش امروز ما دارد. رهیافت میان‌رشته‌ای (Multi - Disciplinary) که از سوی پروژه شیکاگو برای پژوهش برگزیده شد و انعکاس آن در این کتاب در زمان خود، امری بدیع بود و منتج به فرضیاتی اصولی در روابط میان متغیرهایی گردید که تحولات امور بین‌الملل را تحت تأثیر قرار می‌دهند. قویترین بخشهای کتاب - یعنی بررسی حقوق و نهادهای بین‌المللی - نشانگر پیش‌زمینه‌های مطالعاتی و منافع نویسنده است. تعاریف او از جنگ، مدل چهارعاملی علل جنگ و به‌کارگیری نظریه سیستمها در روابط بین‌الملل بودند. کتاب، دارای نقاط قوت روش‌شناختی است؛ مانند تاریخ مقایسه‌ای از جنگ و ارزیابیهای کمی از روابط میان دولتها. کتاب «بررسی جنگ» در بسیاری از جداول خود اطلاعات سودمندی درباره جنبه‌های جنگ ارائه می‌نماید.

هر چند، این ارزیابی مثبت، باید با درک کاستیهای علمی کوئینسی رایت متوازن گردد. شایستگی و قابلیت او در رشته‌های مختلف به کار رفته در پروژه‌های اصلی بود. با

در نظر گرفتن این که نتایج حاصله از آن در امور مربوط به علوم سیاسی و اقتصادی، استاندارد پایینی دارد. رایت در بخش‌های تاریخی کتاب، بسیار جاه طلبانه بررسی کرده و به نتایجی رسیده که بر پایه تجزیه و تحلیل جدی و یا حتی مرور کامل ادبیات موجود قرار ندارد. اگر چه رایت کوشش نمود که روش علمی را در بررسی جنگ به کار گیرد، اما همیشه با این اصول و رویه‌ها همساز نبوده است. توصیف نظری او از جنگ که سهم اساسی وی بوده است، قانع کننده نیست، بویژه به این دلیل که از نقش نیروهای اقتصادی در جنگ غفلت می‌کند. حتی کارل دوئیچ (Karl Deutsch)، تحسین کننده ای که مقدمه ای بر چاپ سال ۱۹۶۵ کتاب نگاشت، محتاطانه می‌گوید: «عوامل گسترده او به طور کامل، عملی نیستند.»^{۱۲۱}

نویسنده، ضعف تحلیلی خود را هنگام بررسی دنیای اطرافش به نمایش می‌گذارد. رایت، تاریخ شوروی، ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و یا سرشت رژیم استالینیستی در دهه ۱۹۳۰ را درک نکرد. این عدم درک، ارزیابی‌های او را از نقش اتحاد شوروی در نظام بین الملل و چشم اندازهای اثر در حال گسترش نهادهای جهانی را تحلیل کرده، مورد تردید قرار می‌دهد. در کل، او موضوعات اقتصاد سیاسی بین المللی را فراموش کرده و هنگامی که آنها را مورد آزمون قرار می‌دهد - حتی نسبت به معیارهای زمان او - به شیوه ای ناکافی این کار انجام می‌گیرد. اگر کسی انتظار داشته باشد که آزمون شایسته ای از علوم اجتماعی بنماید که آیا این نظریه، توانایی پیش بینی و یا تبیین تحولات بعدی دنیای واقعی را دارد، آن گاه مدل چهار عاملی کوئینسی رایت در این آزمون شکست خواهد خورد، زیرا این مدل، رایت را قادر به پیش بینی جنگ جهانی دوم و یا توصیف علل گذشته آن ساخت.^{۱۲۲}

مقایسه ای که میان ارزیابی‌های کوئینسی رایت و مارکسیستهای شوروی در موضوعات مشابه شد، نشانگر برخی ویژگیها و مشکلات کتاب «بررسی جنگ» است. اگر چه هر دو آرزوی عمومیت و جامعیت کلیه موضوعات مربوطه را دارند، اما ادبیات مارکسیستها در این جنبه‌ها، تنها به این دلیل که تحلیلگران آن مطالب بسیاری را طی زمان طولانی نوشته‌اند، برتر است. ارزیابی مقایسه ای اقتصاد جنگ، ناکامی و کوتاهی رایت را در این موضوع به همراه دارد.

هر چند، نظریه مارکسیستیها در این مورد اساساً دارای نقص است، اما بدون شک از تجزیه و تحلیل مارکسیستی بیش از نظریه رایت درباره روابط میان نظامهای اقتصادی و جنگ، شالوده‌های اقتصادی، علل اقتصادی جنگ و اهمیت وابستگی متقابل اقتصادی به عنوان مانعی بر سر راه جنگ، مطلب فرا می‌گیریم. نه کوئینسی رایت و نه مارکسیستیها، بینش و تجزیه و تحلیل خردمندانه‌ای از سرشت رژیم استالینیستی، نقش اتحاد شوروی در نظام بین‌الملل و یا علل جنگ جهانی دوم ارایه نکردند.

ضعف مشترک این رهیافتهای تحلیلی، عمدتاً ناشی از نفوذ مفرط دستورالعملهای ایدئولوژیکی و هنجاری بر آنهاست. کتاب «بررسی جنگ»، تحت نفوذ ایده‌های کوئینسی رایت - با دیدگاه برتری تمدن غربی، دموکراسی لیبرال و اقتصاد بازار - قرار دارد. اما ایدئولوژی او تا حدودی بسته به محدوده‌ای است که قویاً تحت تأثیر مفاهیم، تجربیات و رویه‌های آمریکایی قرار دارد. این، بدان معناست که او دموکراسی را با فردگرایی، انطباق ضعیف در احزاب سیاسی ملی، رقابت و کشمکش میان احزابی که به سختی، اهداف سیاسی و اقتصادی مشابهی را دنبال می‌کنند، تبیین می‌کند. رایت، بدیل‌های سوسیال دموکراسیهای اروپایی را با عنوان «سوسیالیسم دولتی» معرفی می‌کند. از نظر او، اقتصاد بازار با مالکیت خصوصی، عدم تمرکز تصمیم‌گیری، رقابت آزاد، فقدان صنفی‌گرایی و نظام رفاهی با حداقل حمایت دولت مشخص می‌گردد. کوئینسی رایت، ارزیابی قدرتمندی را در باره آنچه در روابط بین‌الملل و داخلی درست و یا نادرست است بیان کرده است. او نمونه عالی (Paradigm) خود از نظام بین‌المللی را در تبیین واقعیت به خدمت می‌گیرد. وقایع ناسازگار و تحولات متناقض به جای این که در جهت و نظریه او به کار روند، یا فراموش و یا به حاشیه رانده می‌شود.^{۱۲۴} او تصویر روشنی از آینده یک‌دست و مطلوب دارد که در آن، تمام دولت‌ها از نظر سیاسی و اقتصادی، متجانس هستند (بر اساس الگوی تمدن غرب) و از یک حکومت جهانی پشتیبانی می‌کنند که قادر است هرگونه تمایزی را به صورت مسالمت‌آمیز از طریق نهادهای بین‌المللی کارآمد حل کند. او برنامه‌ای جامع و هنجاری را طراحی می‌کند که قادر است جهان را در حالت ناقص کنونی آن به هزاره دموکراتیک برساند.

مارکسیسم - لنینیسم نیز تا حدی بازتاب این برنامه بود. تمامی مطالعات در این سنت فکری - بویژه در دهه ۱۹۳۰ - بر پایه ایدئولوژی طبقه محور مارکسیسم قرار داشت که پشتیبانی نظری را برای سوسیالیسم دولتی، تحولات در اتحاد شوروی و اعمال رهبران حزب کمونیست فراهم می کرد. بر اساس این ایدئولوژی، اتحاد شوروی دارای پیشرفته ترین تمدن شناخته شده برای بشر بود و دشمنان پیشرفت در دولتهای دموکراسی لیبرال و فاشیسم دنیای سرمایه داری در حال سقوط بودند. مارکسیستها نیز تصویری از دنیای کامل و صلح آمیز آینده داشتند، اما تصویر آنها به کمونیسم کامل برمی گشت. مارکسیسم شوروی، آن زمان بشدت هنجاری بود. فشار و سانسور دولتی، جزیی از روش علمی استالینیستی بود که برای سازگاری نمونه عالی (پارادایم) مسلط، با وقایع ناسازگار و مردم مورد استفاده قرار می گرفت. البته، نتایج ناشی از آزمون کتاب «بررسی جنگ» کوئینسی رایت و دوره بین دو جنگ جهانی نمی تواند درسهای مستقیمی مربوط به دوره معاصر به ما بدهد. با وجود این، تشابهاتی میان دستورالعمل مطالعاتی و مفاهیم تحلیلی رایت و مفاهیم نهادگرایان معاصر (Intitutionalists) در مطالعه نظام بین الملل پس از جنگ سرد یافت می شود. در پرتو این مسئله، در زیر ملاحظاتی با هدف طرح سؤالاتی درباره موضوعات مسئله انگیز، نه برای انتقاد از نظریه های مهم و اساسی ارایه می گردد. هرچند، قبل از انجام این کار، نکات بسیاری از کتاب رایت عرضه خواهد شد که به تجزیه و تحلیل - هم واقعگرایان و هم نهادگرایان - مربوط است.

نکته اول: هنگامی که تجزیه و تحلیل چندرشته ای جنگ و صلح می تواند سودمند باشد، کیفیت نتایج آن فقط به همان اندازه خواهد بود که ضعیفترین جزء رشته ای آن. برای مثال، مطالعه رایت از جنگ با تأکید او بر حقوق و سیاست بین الملل و غفلت نسبی او از اقتصاد، دچار اختلال می گردد. نفوذ روزافزون اقتصاد سیاسی در تحقیقات روابط بین الملل، دلالت بر آن دارد که این درس، مورد شناسایی قرار گرفته است. نکته دوم، این که تاریخ، نه پایان یافته و نه نامربوط است. نظریه ها و الگوها باید هنگام بررسی مسایل معاصر تاریخ کشورها و روابط آنها متغیرهای جاری را به حساب نیاورند. این درس - بویژه برای آنانی که به مطالعه

دولتهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق می‌پردازند - مهم است. بخشهای تاریخی در مورد معاهدات و مرزها، جدایی یا ادغام ملی‌گرایی سرکوب‌شده و خاطرات یک کمونیست منظم و نیکوکار قدیمی بر روند سیاسی و منازعات در این منطقه اثرگذار هستند. به همین شکل، دگرگونیهای اقتصادی، نه تنها از سیاستهای ایجاد ثبات و خصوصی‌سازی جدید، بلکه از انباشت سرمایه به جامانده، الگوهای رفتاری مدیران و کارگران، گرایشهای عمومی دیرینه و عمیق نسبت به کارایی در مقابل کیفیت مبادلات و روابط دیرپای میان اعضای حزب و نخبگان دیوان سالار حکومتی تأثیر می‌پذیرند.

مرور کار کوئینسی رایت، اهمیت مطالعات منطقه‌ای در روابط بین‌الملل را تأیید می‌کند. رایت، سرشت یکی از قدرتهای عمده دوران خود، یعنی اتحاد شوروی را درک نکرد و بنابراین، فهم نادرستی از پویایی روابط بین‌الملل و ارزیابی غیرواقعه‌گرایانه‌ای از چشم‌اندازهای صلح داشت. در جهان پس از جنگ سرد، نظریه‌پردازی کلان درباره سرشت نظام بین‌الملل و چالشهای آن باید با تجزیه و تحلیل کارشناسان در مورد مناطق و دولتهای عمده، سازگار باشد. باید احتیاط ویژه‌ای در مورد صدور بیانه‌ها در مورد گرایشها در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق صورت بگیرد. در زمان حاضر، حتی کارشناسان سیاست منطقه، تنها درک ضعیفی از روند دموکراتیزاسیون، شکل‌گیری احزاب، رفتار انتخاباتی و قاعده‌پردازی سیاسی در بوروکراسیهای دولتی دارند. این وضع، پیش‌بینی تحولات سیاسی و این اعتماد و اطمینان که در روابط مقابل شرق و غرب، محاسبات خردمندانه حاکم است را مشکل می‌سازد. عدم دقت و روشنی مشابهی در مورد اقتصادهای در حال انتقال وجود دارد، زیرا نظریه‌ها و الگوهای مربوطه هنوز در مرحله بنیادین و اولیه خود هستند. در نتیجه، درک محدودی از پویایی روندهای اقتصادی، مانند خصوصی‌سازی و نیز اثر سیاستهای اقتصادی، مانند، اقدامات با ثبات‌سازی پولی و مالی وجود دارد. و در کل، پیش‌بینی کارهای برجسته اقتصادی غیرقابل اعتماد بوده و بستگی به ارزیابیهای عینی کارشناسان و نه جداول اقتصادسنجی دارد.^{۱۲۵} با توجه به این شرایط، امروزه همان‌طور که پدید آوردن تصورات ساده در مورد نقش روسیه و اوکراین در نظام بین‌المللی زیان‌آور است، همان‌گونه نیز پذیرش

داوریهای متخصصین فهم انتقال (Transitionologists) ثروتمندی که از تاریخ، نهادها و زبان این کشورها آگاهی ندارند، خطرناک است. این وضعیت نیز برای رایت در مورد شوروی و مسافران تبعه غربی در دهه ۱۹۳۰ صادق بود.

در حالی که کوئینسی رایت مخالف عقاید مربوط به وجود هرج و مرج در نظام بین‌المللی، تشویق و تعقیب منافع ملی و سیاست خارجی مبتنی بر محاسبات توازن قدرت بود، قابل پذیرش نیست که برخی از مفاهیم و مباحث او با مفاهیم و واقعگرایی ارتباط داشته باشد. در مقابل، می‌توان طنین قوی استدلال او را در لابه‌لای نظریه‌ها و مباحث سه مکتب نهادگرایی معاصر کشف نمود: نهادگرایی لیبرال، امنیت دسته‌جمعی و نظریه انتقادی.^{۱۲۶} بدین طریق، تردیدهایی در این بررسی درباره اعتبار گزاره‌های متعدد کتاب «بررسی جنگ» که ممکن است با عقاید مشابه نهادگرایان امروز قابل اعمال باشد، بروز می‌کند.

نظریه‌پردازان انتقادی (Critical Theorists) معتقدند که عقاید و گفتمان (Discourse)، نیروی محرکه دولت است، نه ساختاری در روابط بین‌الملل؛ بنابراین، ضروری است که گفتمان سلطه‌طلبانه واقعگرایی در جهت تسهیل گسترش هنجارهای اعتقادی و احتمال ایجاد یک جامعه جهانی، ویژه از میان بردن رقابت امنیتی و جنگ، دور ریخته شود.^{۱۲۷} اگرچه کوئینسی رایت در چارچوب سنت هگل یا مارکس جوان نمی‌اندیشد، اما به شیوه مشابهی استدلال می‌کند که انگار در دهه ۱۹۳۰ یک روح زمانه Zeitgeist انسان‌گرا و دموکراتیک وجود داشته که جهان مدرن را به سوی شرایط متمدن‌تر - که در آن صلح جهانی امکان‌پذیر می‌گردد - حرکت می‌دهد. او از واقعگرایی، جبرگرایی مادیگرانه مارکسیسم - لنینیسم شوروی و مکاتبی که معتقدند نیروهای اقتصادی، نقش مهمی در نظام بین‌المللی ایفا می‌نمایند، انتقاد می‌کند. عقاید کوئینسی رایت به سرعت با تحولات ایدئولوژیک و سیاسی جهان واقع، ناسازگار درآمد؛ جهانی که قویاً تأثیر نیروهای اقتصادی (مانند رکود بزرگ و بیکاری انبوه و نگرانی ژاپن در مورد آسیب‌پذیری اقتصادی) قرار دارد. در جهان پس از جنگ سرد، دستکم این احتمال وجود دارد که پویایی مادی (اقتصاد) دولت‌ها به شدت تحت

تأثیر دگرگونیها در ابرساختارهای (Superstructures) سیاسی مانند ظهور ایدئولوژیهای مسلط و سیاستهای خارجی قرار گیرد.

برای مثال، رکود سخت، نرخ بالای بیکاری و نابرابری واقعی درآمد در کشورهای در حال انتقال دهه ۱۹۹۰، به چپ‌گرایان در تغییر جهت حمایت رای دهندگان (نوعاً به نفع احزاب کمونیست تجدید نام یافته) ورد تفکر معرفت‌شناسانه نوین وارداتی غربی که محتوی ارزشهای ارزیابی شده توسط نظریه پردازان انتقادی است، کمک کند.

در مورد آسیب‌پذیری و همچنین جایگزینی بالقوه گفتمان مسلط، تجربه رایت آن بود که واقع‌گرایی نمونه عالی (پارادایم) مسلط در روابط بین‌الملل در سراسر حیات طولانی باقی ماند، علی‌رغم این که برخی از پیش‌بینیهای او که به زباله دان تاریخ سرازیر خواهد شد. علاوه بر این، روشن شد که در دهه ۱۹۳۰، استالینیسیم و فاشیسم، جایگزینهای اصلی نظام مستقر بودند، نه تمدن جهانی صلح محور که رایت از آن پشتیبانی می‌کرد. نمی‌توان کاری کرد، اما مردد می‌شویم که آیا نظریه پردازان انتقادی کنونی در موقعیت مشابهی قرار دارند؟ مطمئناً، جهان، خطرناکتر و با هرج و مرج بیشتری به نظر می‌رسد: بیش از ۳۰ دولت در سال ۱۹۹۵ در حال جنگ بودند، تروریسم هنوز نیروی نافذی است و مسابقه تسلیحاتی منطقه‌ای-بویژه در آسیا- در حال افزایش است.^{۱۲۸} بسیاری از کشورها نسبت به نیات دیگر کشورها به دیده تردید می‌نگرند و در مورد بقای خودنگران بوده، مصمم به حداکثر کردن جایگاه نسبی قدرت خود هستند. در نتیجه، محتمل به نظر نمی‌رسد که رویگردانی زیادی از گفتمان مسلط واقع‌گرایی صورت گیرد. علاوه بر این، همان‌گونه که میرشایمر (Mearsheimer) اشاره کرده، مبهم است که آیا یک گفتمان جایگزین بتواند با ارزشهای دموکراتیک در هم آمیزد و متعهد به صلح جهانی گردد. در جهان کنونی که بیش از یک میلیارد از جمعیت آن در کشورهای زندگی می‌کنند که دارای ایدئولوژی رسمی کمونیستی (چین، لائوس، کره شمالی، ویتنام) و صدها میلیون نفر یا بیشتر در کشورهای با ایدئولوژیهای ضد غربی (معمولاً بر مبنای بنیادگرایی مذهبی) به سر می‌برند، قدرت ملی‌گرایی نظامی در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، بسرعت در حال افزایش است. با این وضعیت، پیش‌بینی پذیرش همگانی

قریب الوقوع هنجارهای مشترک، ارزشهای دموکراتیک، احترام به حقوق بشر و غیره اگر آرمانی نباشد، خوشبینانه به نظر می‌رسد.

به نظر می‌رسد که رایب و نهادگرایان معاصر، تلقی مشترکی از نظام بین‌المللی زمان خود- که دارای گرایش اجتناب‌ناپذیری به سوی همگن‌سازی به موجب ایدئولوژیها (لیبرالیسم)، نظامهای سیاسی (دموکراسی) و نظام اقتصادی (سرمایه‌داری) است- دارند. اما ثابت شده است که این وضعیت، تصویر دهه ۱۹۳۰ و یا ۵ دهه اخیر نبوده است. در سالهای اولیه، پس از جنگ سرد، در محافل دانشگاهی، حکومت و نهادهای چند ملیتی غرب، پیروگرایی (Triumphalism) غیر قابل‌تردیدی در مورد غلبه دموکراسی مبتنی بر لیبرالیسم بر نظام شوروی پدیدار شد و این انتظار را که نظام لیبرال دموکراسی، تنها نظام ارزشی، اقتصادی و سازمان سیاسی جهان در سالهای آینده خواهد شد، به وجود آورد.^{۱۲۹}

هر چند، از چشم انداز سال ۱۹۹۶، آشکار است که روند همگن‌سازی (Homogenizing) هنوز راه زیادی در پیش دارد.^{۱۳۰} اجمالاً دو سوم جمعیت جهان در کشورهایی با ایدئولوژیهای غیر غربی و مذهبی و در حدود یک سوم در کشورهای غیردموکراتیک زندگی می‌کنند. در واقع، فروپاشی اتحاد شوروی، تنها به بیست درصد کاهش در جمعیت جهان که در حاکمیت رژیمهای کمونیست زندگی می‌کنند، منجر گردید. علاوه بر این، مطالعه تجربیات کشورهای انتقالی اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق القا می‌کند که در برخی از موارد، دموکراسی، بیشتر در شکل وجود دارد، تا محتوا. نظامهای دموکراتیک جدید در این کشورها با ضعف یا عدم وجود سنتهای پارلمانی، اقتصاد راکد، مناقشات مرزی، تسلیحات بیش از اندازه و ملی‌گرایی افراطی همراه بوده است. دموکراتیزاسیون در چنین شرایطی، روندی شکننده و برگشت‌پذیر است. همان‌گونه که اشاره شده، گرایشهای انتخاباتی نشان می‌دهد که پشتیبانی فزاینده‌ای برای ملی‌گرایان و احزاب کمونیست تغییر شکل و نام یافته وجود دارد. که- به جای لیبرالهای غرب محور که از اقتدارگرایی، تنها در دفاع از دموکراسی خصوصی‌سازی استفاده کرده‌اند- در آرزوی استقرار دولتهای اقتدارگرا برای ارتقای دستورالعملهای سیاسی خود هستند. همچنین میان

رویه های اقتصادی عصر حاضر، تنوع وجود دارد: تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای میان نظام‌های سرمایه داری در جهان توسعه یافته دیده می‌شود؛ هنوز در عمل برخی از اقتصادهای جنگی تحت سلطه دولت، وجود دارد؛ اقتصادهای شبه فئودالی (سومالی، افغانستان) هنوز دیده می‌شود؛ و پنج شیوه اقتصادی در حال اصلاح، تحت هدایت دولت (مانند چین) وجود دارد. اقتصادهای در حال انتقال اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، دورگه (Hybrid) است که قادر است به نظام‌هایی که با الگوی ترجیحی غرب از یک اقتصاد باز و رقابتی با تسلط مالکیت خصوصی و پذیرش تنوع بازار ناسازگار است، تغییر جهت دهد.

به عنوان یک قاعده کلی، کوئینسی رایت معتقد بود که لیبرال دموکراسی، صلح‌آمیزترین نظام سیاسی در تاریخ جهان است و نظام‌های دموکراسی، علیه یکدیگر نمی‌جنگند. در واقع، گزاره‌های مشابهی از سوی برخی نهادگرایان امروزی اقامه شده است.^{۱۳۱} این اندیشه ورزان معتقدند که دولت‌های دموکراتیک به دلیل ارزش‌های لیبرالی مشترک، مانند تساهل و عدم تمایل مردم به حمایت از منازعات مسلحانه که سبب فجایع عظیمی می‌گردد، از جنگ اجتناب می‌کنند. هر چند، اخیراً تفسیر آنها از گذشته بر مبنای زمینه‌های تجربی، توسط برخی تجزیه و تحلیلگران به چالش طلبیده شده است. برای مثال، یافته‌های عمده منسفیلد (Mansfield) و اسنایدر (Snyder)^{۱۳۲} بر این اساس است که دموکراسی‌های جدید نسبت به دموکراسی‌های قدیمی، استعداد بیشتری برای جنگ دارند. در جهان پس از جنگ سرد، دستکم چهار زوج کشور با عنوان دموکراتیک شناخته شده‌اند که با دیگر دموکراسیها درگیر جنگ بوده‌اند: ارمنستان در مقابل آذربایجان، کرواسی در مقابل بوسنی، روسیه در مقابل چین و پرو در مقابل اکوادور. با وجود رشد شمار تنوع دموکراسیها در دهه ۱۹۹۰، تنش‌های آشکاری که میان بسیاری از این دموکراسیها وجود دارد، به نظر می‌رسد که باید هم در تبیین دموکراسی و هم در تعیین این قاعده قابل قبول کلی در گذشته - که «دموکراسیها علیه یکدیگر نمی‌جنگند» - محتاط باشیم.

مفاهیم دیگر نهادگرایان که با نظر کوئینسی رایت مشترک است به کیفیت ایجاد صلح از طریق وابستگی متقابل اقتصادی مربوط می‌شود. این مفهوم در اقتصاد جهانی، اهمیت زیادی

داشته و پدیده ای دیرپاست و احتمال وقوع جنگ را به دلیل آسیب پذیری متقابل کاهش می دهد. این گزاره باید به لحاظ نظری و تجربی به دقت مورد ارزیابی قرار گیرد. زمانی که کوئینسی رایت و دیگران این نظر را اقامه کردند، اعتبار چندانی نداشت؛ اگرچه می توان استدلال کرد که قبل از رکود بزرگ، اقتصادهای غربی با معیارهای جدید باهم ارتباط نداشتند و در دهه ۱۹۳۰، ارتباط، ازهم گسیخت. در دوران پس از جنگ، اقتصاد جهانی آشکارا دگرگونی سریعی یافت، همراه با ارتقای اقتصادهای سرمایه داری که به شدت در یکدیگر ادغام می شدند. این روند - بویژه در منطقه اتحادیه اروپا (EU) گسترش پیدا کرد. اما آنهایی که با ادغام اقتصاد سوسیالیستی اروپای شرقی و اتحاد شوروی از طریق شورای همکاری متقابل اقتصادی (CMEA) آشنا هستند و روشن بینی بیشتری نسبت به ادغام برگشت ناپذیر اقتصاد شوروی، چک و اسلواکی و یوگسلاوی دارند، احتمالاً اعتماد کمتری نسبت به این ارزیابیها دارند که وابستگی متقابل، دیرپاست و مانع منازعه می شود، تا آنانی که مطالعات خود را بر اقتصاد پیشرفته سرمایه داری متمرکز کرده اند. کارشناسان منطقه، همچنین با این واقعیت آشنا هستند که در دوران جنگ سرد، برخی اعتقاد داشتند که وابستگی متقابل اروپای شرقی و جمهوریهای اتحاد شوروی، ابزاری برای فشار سیاسی و بهره برداری شوروی بود. (هر چند شوروی معتقد بود که پس از نیمه اول دهه ۱۹۷۰ با فروش نفت ارزان، یارانه به آنها پرداخت کرده است.) حتی در دموکراسیهای غربی، ادغام اقتصادی به آن اندازه که برخی تصور می کنند، با ثبات نیست. به عنوان مثال، اگر یک درصد از رأی دهندگان در همه پرسی اخیر در مورد استقلال کبک (Quebec) حمایت خود را به سوی جدایی طلبان تغییر داده بودند، قادر بود گسیختگی اقتصادی شدیدی را - نه تنها در کانادا، بلکه در سرتاسر آمریکای شمالی - به وجود آورد. کشور دیگری که تهدیدات مشابهی برای تمامیت سیاسی و اقتصادی اش وجود دارد، بلژیک است.

در مورد اتحادیه اروپا، احتمال یک ادغام اقتصادی عمیق دولتهای عضو براساس برنامه اخیر وجود خواهد داشت. هر چند تمام کشورهای عمده اروپای غربی، جنبشهای نیرومندی در خود دارند که از این روند - که باعث کاهش تدریجی حاکمیت ملی است - و به همین

دلیل، احتمال یک پس زنی جدی وجود دارد. در حالی که یک اروپای غربی بکپارچه و صلح آمیز ممکن است نقطه شروع سناریوی اخیر برای آینده باشد، اما این تنها سناریویی نیست که به گونه‌ای باور کردنی می‌توان بنا نهاد. در مقابل، در دهه ۱۹۹۰، کشورهای اروپای شرقی به موجب فروپاشی شورای همکاری متقابل اقتصادی، واگرایی اقتصادی را همراه با جهت‌گیری به سوی تجارت چند جانبه ارز معتبر تجربه کرده‌اند. تا این تاریخ، پیشرفت اندکی در گسترش اتحادیه اروپا به کشورهای مهم اروپای شرقی به دست آمده و برخی مطالعات، موانع واقعی بالقوه‌ای برای ادغام آینده برشمرده‌اند. با این همه بدون تحقق این امر نیز کشورهای اروپای شرقی با مشکلات جدی اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی، مواجه هستند.

مفهوم مشترک دیگر رایت و نهاد گرایان، «منسوخ بودن جنگ» است. تجزیه و تحلیل کوئینسی رایت از بین رفتن جنگ را که در کشتار جنگ جهانی اول به اوج خود رسید به ما می‌آمोخت. او اعتقاد داشت که با گسترش بیشتر توپخانه، تانک و هواپیما، جنگ‌های اصلی در اروپا غیر عقلایی و بدون برنده شده‌اند. این یافته‌ها در سال سوم جنگ جهانی دوم منتشر گردید. به نظر می‌رسد که استدلال طرفداران این عقیده، به دلیل پیشرفت قابل توجه در فن‌آوری نظامی دوران پس از جنگ، بر پایه محکمتری قرار دارد. این، یکی از توصیفاتی بود که توسط نهاد گرایان برای دوران طولانی صلح در اروپا اقامه شده است.^{۱۳۳} هر چند، جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس ثابت کرد که پیروزی قاطع نظامی از طریق تهاجم به وسیله نیروهای برتر نظامی با انکاب به فن‌آوری، با حداقل تلفات برای حمله‌کنندگان به دست می‌آید. در سرتاسر جهان بسیاری از رهبران، آشکارا عقیده دارند که جنگ داخلی یا نزاع میان دولت‌ها، نه تنها احتمال دارد، بلکه شدنی است. علی‌رغم کاهش در تنش شرق-غرب و پیشرفت قابل توجه در خلع سلاح چند جانبه و یکجانبه در اروپا و آمریکای شمالی در دهه گذشته، بسیاری از دولت‌ها و تمام ارتشها کوشش می‌کنند تا کیفیت فنی سیستمهای تسلیحاتی خود را از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۴ افزایش داده و تمام ارتشها کوشش می‌کنند تا کیفیت فنی سیستمهای تسلیحاتی خود را ارتقا بخشند.^{۱۳۴} شمار جنگها در یوگسلاوی و اتحاد شوروی سابق از سال ۱۹۹۱،

دلالت بر آن دارد که مردم در یکی از مسلحترین منطقه جهان معتقدند که اهداف سیاسی می تواند از طریق جنگ به دست آید. به عنوان مثال، حکومت کروواسی به این نتیجه رسیده که ضعف نظامی، مسئول از دست رفتن اولیه سرزمین توسط صرب ها بود، در حالی که با تسلیح مجدد جدی و تهاجم موفقیت آمیز دوباره آن را بدست آورد. بسیاری از تحلیلگران معتقدند که احتمالاً فراوانی و شدت جنگ در نظام بین المللی چند قطبی و بی ثبات، با تردیدها و ناهمخوانی در قدرت اقتصادی و قدرت نظامی، افزایش خواهد یافت.

رایت معتقد بود که جهان به سوی «یک تمدن بدون پیرامون» حرکت می کند که در آن، خانواده ملل، حاکمیت خود را مطیع حقوق بین الملل و نهاد های چند ملیتی خواهد کرد. شکست جامعه ملل و دیگر سازمانهای مشوق صلح در دهه ۱۹۳۰، تجربه ای برای ما به شمار می آید. در دوران پس از جنگ، کشورهای بزرگ از شکستهای گذشته درس گرفته و شماری نهاد های ویژه حمایت از صلح، توسعه و همگرایی ایجاد کردند.^{۱۳۵} این نهادها هم شامل سازمانهای جهانی بودند. مانند ملل متحد [سازمان بهداشت جهانی (WHO)، سازمان بین المللی کار (ILO)، صندوق ملل متحد برای حمایت از کودکان (UNICEF)] هم شماری از نهاد های دیگر که به مناسبت شرایط جغرافیایی یا بلوک دیگر مخالف جنگ سرد [مانند پیمان آتلانتیک شمالی (NATO)، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD)، صندوق بین المللی پول (IMF) در غرب در مقابل شورای همکاری متقابل اقتصادی و پیمان ورشو در شرق] ایجاد شده بودند. مباحث داغی در مورد کارایی این سازمانها وجود داشته است. نهاد گرایان استدلال می کنند که این سازمانها، متغیر های مستقل و با نفوذی در نظام جهانی بوده و در موارد مهمی در نیل به اهداف اقتصادی و امنیتی خود موفق بوده اند.^{۱۳۶} واقعگرایان، متقابلاً پاسخ می دهند که نهاد های بین المللی، منحصرأ منعکس کننده توازن قدرت میان دولتها بوده و نیروی مستقلی به حساب نیامده و نقش حاشیه ای داشته اند.

اگرچه نهاد گرایان معاصر، نکات مؤثری در مباحث خود با واقعگرایان مطرح کرده اند، اما با خواندن کتاب کوئینسی رایت و با مطالعه نهاد های بلوک شوروی و فروپاشی آن، این نویسنده نسبت به نوید بخش بودن نظریه نهاد گرایان، تردید دارد. با بررسی جهان در دهه

۱۹۹۰، می‌توان شواهد فراوانی در مورد شکست یا در حاشیه بودن نهاد‌های بین‌المللی به دست آورد. سازمان ملل متحد به خاطر ماموریت‌های حفظ صلح و کمک خود در سومالی و بوسنی هرزگوین به شدت مورد انتقاد بوده است. بر خلاف پیش‌بینی نهاد گرایان که کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (CSCE) احتمالاً نقش مهمی را در پیشگیری و مدیریت بحرانها ایفا خواهد کرد، در حال حاضر، سازمان بیهوده‌ای به جامانده است.^{۱۲۷} اتحادیه اروپا، علی‌رغم کوشش‌های جدی برخی دولت‌های اروپایی در ارتقای نقش امنیتی خود، این‌گونه بوده است. بانک جهانی و بانک اروپایی بازسازی و توسعه، نقش اندکی در اقتصادهای انتقالی ایفا نموده و نقش موفقیت‌آمیزی در برنامه‌های توسعه نداشته‌اند، بلکه برعکس، سیاستها و نتایج مداخلات در ثبات دادن به اقتصاد در سطح کلان توسط صندوق بین‌المللی پول، بشدت از سوی اقتصاددانان در غرب و شرق مورد انتقاد قرار گرفته و منتج به یک پس‌زنی مردمی به شکل برتری چپ‌گرایان - در برخی کشورها نیروهای سیاسی ملی‌گرا - شده است. برنامه‌های اتحادیه اروپا، مانند سیاست مشترک کشاورزی (CAP) و نهادها (مانند کمیسیون اروپایی) مرتباً به خاطر ائتلاف منابع و بی‌کفایتی - علی‌رغم ایدئولوژی چند ملیتی سودمند برای منافع ملی - مورد انتقاد قرار گرفته است. ناتو نیز لنگ لنگان با برنامه‌های جدید در حال گسترش (مشارکت برای صلح) و مأموریتها (مداخلات خارج از منطقه) حرکت می‌کند، اما تردیدها در این مورد که این پیمان از آثار جنگ سرد است، باقی ماند. رهبری آمریکا بر ناتو، تفرقه‌انگیز و غیرمعمولانه است و قادر نیست که به بقای ناتو کمک کند. برای مثال، در پاییز ۱۹۹۵، آمریکا نامزدی پست دبیر کلی ناتو را که مورد توجه اغلب اروپائیان بود رد کرد و رهبران انزو اطلب سنا و مجلس نمایندگان، تهدید به عدم تصویب استقرار نیروهای نظامی آمریکا در یوگسلاوی سابق برای اجرای قرارداد صلح دیتون (Dayton) کردند.

مفهوم آخری که توسط رایت و یک گروه فرعی از نهاد گرایان مطرح گردید، امنیت دسته جمعی است، که روشی است برای سازماندهی دولت‌های جهان بر پایه عقاید مشترک منع توسل به زور در دگرگون کردن وضع موجود؛ برابر دانستن منافع ملی با منافع جامعه بین‌المللی، اعتماد متقابل و اراده اعضای نیروی نظامی مشترک برای بازداشتن و مجازات

متجاوزانی که از هنجارهای رفتاری مستقر تخطی می‌کنند.^{۱۳۸} پس از جنگ جهانی اول، جامعه بین‌المللی کوشش نمود امنیت دسته جمعی را به مثابه بنیاد و اساسی برای تنظیم روابط بین‌الملل ایجاد کند، بنابراین، مسئولیت اولیه برای میانجیگری اختلافات و بازداشتن تجاوز را به جامعه ملل محول نمود. کوئینسی رایت، وفاداری به جامعه ملل را مورد توجه قرار داده، به عنوان کارشناس حقوق بین‌الملل برای آن کار می‌کرد. وی تحلیلگر برجسته (ومدافع) عملیات ناکام و ملال‌انگیز جامعه ملل در دهه ۱۹۳۰ بود. به دلیل دو قطبی بودن نظام بین‌الملل در خلال جنگ سرد، نظام امنیت دسته جمعی در این دوران، بی‌مورد و نامناسب بود. در دهه ۱۹۹۰، علاقه مندی بیشتری نسبت به این مفهوم مشاهده می‌شود و پیروزی ائتلاف در جنگ خلیج فارس به عنوان اعمال موفقیت‌آمیز اصول آن ارایه می‌گردد. این موفقیت، پایه‌ای نظری برای مجازات‌های اقتصادی تحمیلی بر صربها توسط سازمان ملل فراهم آورد و مداخله نظامی دسته جمعی را در دفاع از بوسنی و مجازات متجاوزین فراخواند. با وجود بزدلی، تعلل و عقاید متعارض قدرتهای بزرگ در بحران بوسنی، این مورد را به عنوان شکست دیگری برای امنیت دسته جمعی تا بمباران ناتو بر مواضع صربها در آگوست - سپتامبر ۱۹۹۵، تلقی می‌کنند. در پرتو مذکرات دیتون بود که بمباران صورت گرفت، هر چند این اقدام و واکنش، کاملاً دسته جمعی نبود، زیرا روسیه به شدت از آن انتقاد می‌کرد. با توجه به آینده، گزاره‌هایی در انتقال کنفرانس امنیت و همکاری اروپا حمایت نکرده و قدرت نظامی عمده در شرق - یعنی روسیه - احتمال صفر دارد که به ناتو بپیوندد، چشم‌اندازهای کوشش جدی در جهت امنیت دسته جمعی در اروپا ضعیف به نظر می‌رسد. در پرتو هم‌نظریه و هم‌عملکرد گذشته، امنیت دسته جمعی، نمی‌تواند فرصت از دست رفته و گمشده‌ای برای نظام جهانی دوران پس از جنگ سرد تلقی گردد.

این نتایج، نشان می‌دهد که مباحث نهاد‌گرایان معاصر مربوط به روح اشتراکی زمانه، تحرک‌های غیرقابل تغییر به سوی دموکراسی، سرشت صلح‌جویانه دولتهای دموکراتیک، قدرت همگرایی اقتصادی، بیهوده بودن جنگ، کارآیی نهاد‌های بین‌المللی و سودمندی امنیت دسته جمعی، انعکاس اندیشه‌های کوئینسی رایت است. از آنجایی که ثابت شد که

اندیشه‌های رایج با تحولات واقعی دوران او درست درنیامد، باید با عقاید نهادگرایان با احتیاط برخورد کرد. یعنی به عنوان فرضیه‌ای که باید ثابت شود نگرشها در مورد سرشت مسالمت‌آمیز جهان که در آن دولت‌ها دارای ارزشهای مشترک دموکراتیک هستند و بر طبق حقوق بین‌الملل عمل می‌کنند، باید به عنوان تجلی آرمانگرایی انسانگرا گرامی داشته شود، اما نمی‌توان اجازه داد پژوهشگران از تجزیه و تحلیل واقعگرایانه نظام بین‌الملل دور شوند. □



پژوهش فوق با حمایت مالی بنیاد فورد و سمینار امنیت دانشگاه‌های سه‌گانه در کالیفرنیا شمالی، امکان‌پذیر گردید. گونه‌های دیگر این پژوهش در کارگاه تحقیق بنیاد فورد با عنوان «امنیت دفاعی و بین‌المللی روسیه در دوران پس از جنگ سرد»، در فرانسه در آگوست ۱۹۹۴، کنفرانس سمینار امنیتی با عنوان «اقتصاد و جنگ» در چاپل‌هال سپتامبر ۱۹۹۴ و سمینار مطالعات استراتژیک دانشگاه آکسفورد در دسامبر ۱۹۹۴ عرضه گردید. از مایکل دج از دانشگاه هاروارد به دلیل ترسیم توجه من به تشابهات میان مفاهیم کوئینسی رایت و نهاد‌گرایان معاصر در حوزه روابط بین‌الملل تشکر می‌کنم. از تفسیرهای روی آلیسون (Roy Allison) از دانشگاه بیرمنگام و مؤسسه سلطنتی امور بین‌الملل متشکرم. این مقاله، مدیون پروفیسور ریچارد بت از دانشگاه کلمبیا است.

۱- تبادلات اصلی مورد توجه من در این مقاله عبارت است:

John J. Mearshimer, 'Back to the Future: Instability in Europe after Cold War', *Int. Security* 15/1 (Summer 1990) and the correspondence by Stanly Hoffmann, Robert O. Keohane, Bruce M. Russett and Thomas Risse-kappen in *ibid.* 15/2 and John J. Mearshimer 'The False Promise of international Institutions', *ibid.* 19/3 (Winter 1994-95) and rebuttal articles by Robert o. keohane and Lisa L. Martin, charles A. kupchan and clifford A. kupchan, John G. Ruggie, and Alexander Wendt in *ibid.* 20/1 (Summer 1995).

2. Quincy Wright, *A Study of War* (U. of chicago press 1942).

این کتاب در یک جلد توسط انتشارات دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۶۵، تنها با تصحیح اندکی با متن اصلی و با مقدمه کارل دوئیج و فصل جدیدی با عنوان تفسیر درباره جنگ از سال ۱۹۴۲، با هشت ضمیمه منتشر گردید. اغلب نقل قولها در این مقاله از چاپ سال ۱۹۴۲ است. اما شماره صفحات برای چاپ سال ۱۹۶۵ نیز درست است.

۳- این تفکر نوین، اثراتی بر محققین داشته است از جمله:

Paul kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, (London: Unwin Hyman, 1988).

او معتقد است که پویایی نظام بین‌الملل بانبروهای صنعتی، فن‌آوری و نظامی و تعامل کشور-ملت‌ها معین می‌گردد، او در کتاب «در تدارک قرن بیست و یکم (لندن: هارپر کولینز، ۱۹۹۳) اظهار می‌کند که نیروهای آینده و تعاملات دگرگون‌یها با نیروهای جهانی غیرنظامی مانند، جمعیت‌نگاری، ارتباطات، بیوتکنولوژی و رایانه‌ها هدایت می‌گردد.

4- Mearsheimer (no 1, 1990); Stephen Van Evara, 'The Hard Realities of International Politics' *Boston Review* 17/6 (Nov./ Dec. 1992); and Mearsheimer (note 1, 1994-95).

۵- انتخاب عناوین، بازتاب پیشینه نویسنده در اقتصاد روسیه و اروپای شرقی و دعوت به کنفرانس سمینار امنیت در پژوهش «اقتصاد و جنگ» در سپتامبر ۱۹۹۴ است که آزمون کتاب «بررسی جنگ» را در من برانگیخت.

۶- در آمریکا و انگلستان، مطالعات بین جنگ در مورد علل و پیامدهای جنگ توسط بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی و دیگر ارگانها متقبل گردیده و در کتاب زیر، مورد بحث قرار گرفته است.

William J. Barber 'British and American economists to comperhend and nature of war' 1910-20' and 'From the economic of welfare to the economics of warfare (and back) in the thought of A.C. pigou' in Craufurd D. Goodwin, (ed.) *Economic and National; Security: A History of their Interaction*, Annual Suppl. to vol. 23, History of Political Economy (Durham, NC: Duke up 1991).

کارموازی دیگری در مورد شوروی در دهه ۱۹۲۰ مورد تجدید نظر قرار گرفت بنگرید:

Christopher Davis, 'Marxist and Soviet defense economics, 1848-1927!

و مطالعه مشابهی نیز به زبان آلمانی صورت گرفته است بنگرید به:

Hans Delbruck, *Geschichte der kriegskunst im Rahmen der politischen Geschichte* (7 vols. Berlin, 1900-36)

۷- بحث مربوط به پروژه شیکاگو و فهرستی از گزارشها را می توان در صفحه یک چاپ ۱۹۶۵ کتاب رایت پیدا کرد. براساس این ضمیمه پروژه شیکاگو با کار پروفیسور چارلز ای. مریام استاد معروف علوم سیاسی آغاز گردید. زندگینامه او در دایرة المعارف بین المللی و علوم اجتماعی (نیویورک: مک میلان، ۱۹۶۸)، صفحات ۶۰-۲۴۵ درج شده است. این زندگینامه اشاره می کند که او معتقد بود که دوره سیاسی قطعاً به سوی هرچه دموکراتیک تر حرکت می کند و ایالات متحده آمریکا می تواند این راه را هدایت کند.

۸- زندگینامه کوئینسی رایت (۱۹۷۰-۱۸۹۰) را می توان در کتاب زیر جست:

The new Encyclopaedia Britannica: Micropaedia (1974) Vol. X, p. 762.

کارهای اولیه کوئینسی رایت عبارت است از:

The Enforcement of International Law Thought Municipal Law in the United States (1916) and The Control of American Foreign Policy (1922).

او در سال ۱۹۲۳، پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو گردید و در سال ۱۹۳۱، استاد حقوق بین الملل شد. رایت در سال ۱۹۴۲، کتاب بررسی جنگ را در دو جلد منتشر کرد و در این کتاب، نهاد جنگ را از نظر تاریخی، حقوقی و فرهنگی مورد آزمون قرارداد و نتیجه گرفت که جنگ را می توان از طریق یک سازمان جهانی که قدرت کافی در اختیار داشته باشد مهار کرد. در دوران پس از جنگ، او یکی از بنیانگذاران رشته روابط بین الملل در آمریکا محسوب می گردد و کتاب مطالعه روابط بین الملل را در سال ۱۹۵۴ به نگارش درآورد و لقب «نظریه پرداز بزرگ» را گرفت او در سال ۱۹۵۶، بازنشسته شد. بنگرید به:

James E. Dougherty and Robert L. Pfaltzgauff, Jr. *Contending Theories of International Relations* NY: Harper Collins, 3rd ed. 1990.

۹- سخنرانیهای اولیه او در کتاب زیر چاپ گردید:

Quincy Wright, *The Causes of War and the Conditions of Peace*, London: Longmans Green and co. 1935.

۱۰- براساس کتاب رایت (۱۹۴۲) ص ۷۰۱، رشته های اجتماعی به گروه بندیهای زیر تقسیم می شوند: علوم اجتماعی (تاریخ، جغرافی، زیست شناسی)، علوم اجتماعی خالص (انسان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی)، رشته های اجتماعی عملی (فلسفه، خداشناسی و مذهب، قضاوت، علوم نظامی، دیپلماسی)، علوم اجتماعی کاربردی (اقتصاد و علوم سیاسی) و رشته های اجتماعی در حال ظهور (آمار، جمعیت شناسی، روان شناسی اجتماعی، روابط بین الملل).

۱۱- کتاب بررسی جنگ، دارای ۵۱ نمودار و ۷۷ جدول؛ داده های خام تحلیل شده در مورد تمدن، جنگ و روابط بین الملل است و شامل تلفات نظامی در خلال جنگ جهانی اول (جدول ۵۶ در ص ۶۶۴) و ارزیابی کارشناسانه از طرفدارای از جنگ در سال ۱۹۳۷ (جدول ۷۳ ص ۱۴۷۹). همچنین فرمول ریاضی در ۱۴ صفحه در هفت بخش در کتاب وجود دارد.

۱۲- رایت در ص XXIII (ص ۲۳) کتاب دوره مدرن را به ترتیب تقسیم می کند: ۱۵۲۰ تا ۱۶۴۸، جنگهای مذهبی؛ ۱۶۴۸ تا ۱۷۸۹، مطلق گرایی سیاسی؛ ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۴، دموکراسی ملی صنعتی؛ و ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۲ جنگهای جهانی و بین الملل گرایی.

13. Wright (1942) pp. 74-80.

۱۴- همان منبع، ص ۱۸، مباحث مفصل به صورت زیر عرضه شده صفحات ۶۹ تا ۷۴ کارویژه؛ ۸۰ تا ۸۸ فن؛ ۸۸ تا ۱۰۰ نظریه و حقوق.

۱۵- عرضه مطالب در کتاب، همیشه با ساختار فصول سازگار نیست. بخش تاریخ، شامل ملاحظات دربارۀ تحولات معاصر است. در حالی که برخی مباحث تاریخی در بخش تحلیلی قرار دارد.

۱۶- عناوین فصول، عبارت است از: روش علمی و مطالعه جنگ، تجزیه و تحلیل علل جنگ، نفوذ افکار، ارزیابی روابط بین الملل، رشته های اجتماعی و جنگ، احتمال وقوع جنگ و علل جنگ.

17. Wright (1942) p. 1309.

18. Ibid. p. 681 For a related Statement see p. 717.

19. Ibid. p. 1235.

20. Ibid. pp. 683-4.

۲۱- بسیاری از این کاستیها در بخش زیر مورد بحث قرار گرفته است. یک استاد دانشگاه در دانشگاه آکسفورد که کارشناس تاریخ نظامی روم است، یعنی راجر تاملین (Roger Tomlin) بر تجزیه و تحلیل رایت در این عنوان (ص ۳-۵۸۱)، بررسی و انتقادات زیر را وارد ساخته است: تاریخ نادرست تغییر ارتش امپراتوری به سیاست دفاعی؛ آشفتگی میان طبقه بندیهای «حرفه ای» و «سرباز مزدور» در ارتش؛ بزرگنمایی اهمیت شوالیه گری قبل از قرن پنجم؛ اغراق در شکاف میان ارتش روم و جامعه غیر نظامی؛ درک نادرست از شهروندی رومی در قرن سوم و ارزیابی بی اساس دربارۀ اهمیت رومیها در عدم تمایل به خدمت در ارتش، داوریهای بسیار ساده در مورد تبدیل به صورت بازرگانی خدمت نظامی؛ توصیف ارتش روم به عنوان «سپاه مزدور» و اثر مغایر ظرفیت جذب رباخواران بر تواناییهای نظامی و تفسیر غلط از مشارکتهای نسبی فن آوری و سازمان نظامی به برتری نظامی روم. برخی از این نکات در اثر زیر آمده است:

Roger Tomlin, "The Late-Roman Empire, in John Hackett(ed) *Warfare in the Ancient World* (London: sidwick & Jackson 1989).

۲۲- کوئینسی رایت در بخش تاریخی کتاب، روابط میان جنگ و نژاد را طبقه بندی می کند؛ بویژه در ضمیمه IX: رابطه میان احتمال جنگ و دیگر ویژگیهای مردم ابتدائی؛ و ضمیمه XI: طبقه بندی نژادها. او بدون انتقاد طبقه بندی شبه علمی را می پذیرد که رابطه نژادی را با معیارهای کنونی و احتمالاً با هنجارهای دهه ۱۹۳۰ ارزیابی می کند. اعتبار تجزیه و تحلیل او در موضوع جانور شناسی نیز قابل تردید است. پروفیسور پیتر کلوپر از دانشگاه دوک (Duke)، ارزیابی زیر را در یک یادداشت شخصی به این نویسنده در سپتامبر ۱۹۹۴ ارسال کرد: منبع اصلی اطلاعات رایت، بوم شناس دانشگاه شیکاگو سی. دبلیو آلی بوده که کار او به طور جدی مخدوش است. آلی یک کویکر، مذهبی و متعهد به صلح طلبی است. شواهد قابل اطمینانی وجود دارد که ایدئولوژی او بر انتخاب موضوعات علمی برای مطالعه و تفسیر نتایج تأثیر می گذاشته است. گزارشهایی که او برای کوئینسی رایت تهیه می کرد، بر این پایه قرار داشت و از طرف جامعه بوم شناسی آن زمان نیز مورد قبول قرار نگرفته بود و در زمان حاضر نیز به طور جدی مورد پذیرش نیست؛ بنگرید به:

Peter klopfner and Jeffrey podos, "Behavioral ecology" in G. Greenberg and M. Haraway (eds.) *Encyclopedia of Comparative Psychology*, NY: Garland forth Coming.

۲۳- رایت (۱۹۴۲) ص ۱۲۶۱ رایت در ص ۱۲۸۰ کتاب گزارش می دهد که بر طبق نظر کارشناسان، احتمال وقوع جنگ بین دولتها در جولای ۱۹۳۹ به دلیل سیستم سیاسی دو کشور ژاپن - اتحاد شوروی در بالاترین حد بوده است.

۲۴- خصوصیت دیگر این است که کتاب، حاوی نکات متضاد بی شماری است. بویژه بین موضوعات اصلی و تحولات واقعی در دهه ۱۹۳۰ که نمی توان به تفصیل بحث کرد.

25. Wright (1942) p. 8.

۲۶- بر طبق نظر او در ص ۵۵ کتاب، «مردم ابتدایی را می توان موجودات انسانی که در جوامع خود رای زندگی کرده و قادر به نوشتن نیستند، توصیف کرد.

۲۷- در ص ۶۹۸ کتاب، اظهار کند که «جنگ از نقطه نظر هریک از متخصصین به عنوان آخرین اقدام نظامی، تنش روانی، قدرت حقوقی و ادغام اجتماعی تلقی می گردد.»

28. Ibid., pp XIII, 739, 1227, See also karl W. Deutch, 'Quincy Wright's Contribution to the Study of War: A Preface to the Second Edition' in Wright (1965).

29. Ibid; p. 20.

۳۰- در صفحه ۱۳۷۳ کتاب اظهار می کند: «به عبارت دیگر، موافقین لیبرالیسم دریافته اند که تحکیم نهادهای اقتصادی و سیاسی در دولت توتالیترایسم، خواه کمونیست و خواه ملی گرا، سبب جنگ می گردد.» در ص ۸۴۷، او ادعا می کند که یک دولت مطلق گرا با حکومت متمرکز از نظر جغرافیایی و کار کردی، تحت رهبری مستبد، احتمالاً متخصصترین نظام خواهد بود.

31. Ibid., p. 1229.

32. Ibid., p. 387.

۳۳- در ص ۱۲۸۵ اظهار می کند: «جنگها به دلیل دگرگونی روابط شماری متغییر بروز می کند. فن آوری، فیزیکی، اجتماعی و فکری هیچ علت واحدی برای جنگ وجود ندارد. صلح، یک توازن میان نیروهای بسیاری است.

34. Ibid., pp. 319, 367, 850, 1288.

35. Ibid., pp. 169, 368.

36. Ibid., p. 194.

۳۷- رابطه میان دموکراسی و جنگ در صفحات ۴۸-۴۹ و ۲۶۳-۴ کتاب رایت مورد بحث قرار گرفته است. در ص چهار می نویسد: «دموکراسی، اراده بشر را به سوی منع جنگ راهبری می کند.» و در ص ۸۴۱ می نویسد: «به نظر می رسد احتمال دارد در حالی که دموکراسیها مرتباً درگیر در جنگ بوده اند، ولی این وضع به دلیل هجوم حکومتهای غیردموکراتیک بوده است.»

38. Ibid., p. 1185.

39. Ibid., p. 1184. See related statements on pp. 1185, 1195.

40. Ibid., p. 111, 195.

41. Ibid., p. 982.

42. Ibid., pp. 6, 1295.

43. Ibid., p. 1278.

44. Ibid., p. 1231.

45. Ibid., p. 848.

46. Ibid., p. 321.

47. Ibid., p. 1353.

48. *Ibid*; p. 1350.

۴۹- ادبیات گسترده‌ای در مورد تحولات سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی در خلال ۴۱-۱۹۱۷ وجود دارد. فهرست زیر، اطلاعات عمده و اساسی را فراهم می‌کند:

Leonard Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union* (NY: Random House, 1960); Mikhail Heller and Aleksandr Nekrich, *Utopia in power: A History of the Soviet Union from 1917 to the Present* (NY: Summit Books 1986); and Robert W. Davies, Mark Harrison, and Stephen G. Wheatcroft (eds.) *The Economic Transformation of the Soviet Union, 1913-1945*. (Cambridge, Cup 1994).

50. Robert Conquest, *The Harvest of Sorrow: Soviet Collectivization and the Terror-Famine* (London: Huthchinson, 1986).

۵۱- کوئینسی رایت از ادبیات بی‌شمار روسی زبان درباره تحولات در اتحاد شوروی که هم شامل گزارش‌های رسمی مباحث حزب، سالنامه‌های آماری، روزنامه و مجلات تخصصی و هم شامل مباحث انتقادی تهیه شده توسط روس‌های ضد بلشویک در تبعید و مخالفین بلشویک نسبت به استالین از داخل و خارج شوروی استفاده نمی‌کند. او همچنین تعداد زیادی از مطالعات انتقادی درباره بلشویکها و استالینیسیم را که در فرانسه، آلمان و انگلیس منتشر شده‌اند نادیده می‌گیرد. بنگرید به:

David Cauter, *The Fellow Travellers: A Postscript to the Enlightenment* (London: Quartet Book 1977). H.R. Knickerbocker, *The Red Trade Menace* (1930), G. vernadsky, *Lenin: Red Dictator* (1931), Leon Trotsky, *The Revolution Betrayed* (1936) and Max Eastman, *The End of Socialism in Russia* (1937).

۵۲- این تفسیر از تفکر و تاریخ استالینیسیم در این بخش از کتاب انگلیسی زبان زیر گرفته شده است:

History of the Communist Party of the Soviet Union (Bolsheviks): Short Course, Moscow: Foreign Language Publishing House 1939.

۵۳- برای توصیف قابل توجه از اتحاد شوروی و قانون اساسی سال ۱۹۳۶ بنگرید به:

Sidney and Beatrice Webb, *Soviet Communism: A New Civilisation* (London: Gollancz 1937, 2nd ed.).

54 Wright (1942) p. 1158.

55. Quincy Wright Could have Consulted William H. Chamberlin, *The Russian Revolution 1917-1927*(NY: Mcmillan 1935).

56. Wright (1942) p. 171.

57. *Ibid*. p. 1155.

58. *Ibid*. p. 868.

۵۹- مشارکت و کمک اصلی به ادبیات حقوقی شوروی متعلق به رییس دادگاه در اغلب محاکمات نمایشی، از طریق کتابهایش:

Andrei Vyshinsky, *Revolyuционnaya Zakonnost'na Sovremennom Etape* (Revolutionary Law in the Current Period) (Moscow: 2n ed. 1933) and *Teoriya Sudebnykh Dokazatel' stv v Sovetskom Prave* (The Theory of Criminal Evidence in Soviet Law) (Moscow: 2n ed. 1946).

نظریه های حقوقی ویشینسکی در کتاب زیر بحث شده است:

Alan Bullock, *Hitler and Stalin: Parallel Lives*, London: Harper Collins, 1991 p. 704.

۶۰- دوره زندگی والتر دورانتی به عنوان خبرنگار نیویورک تایمز در مسکو و مدافع رژیم استالینیستی در کتاب زیر بحث شده است:

Caute, *Fellow Traveller* (note 51), pp. 66, 84, 89, 123 and Richard Pipes, *Russia Under the Bolshevik Regime, 1919-1924* (London: Harvill 1994), pp. 209, 234-36, 408. Christopher Andrew and oleg Gordievsky, *KGB: The Inside Story*, London: Hodder 1990, p. 97.

61. Wright (1942) p. 984.

۶۲- کوت (یادداشت گروه ۵۱) در ص ۱۲۱ به کمیسیون تحقیق ۱۹۳۷ در مورد تروتسکی به ریاست جان دیویی اشاره می کند که اعترافات در محاکمه نمایشی مسکو اجباری بوده و این محاکمات از قبل طرح ریزی شده بودند. بسیاری از روشنفکران آمریکایی از پذیرش این شواهد قابل دسترسی، امتناع کرده و آشکارا چنین اقداماتی به عنوان مخدوش کردن تمامیت حکومت شوروی اعتراض کردند.

۶۳- مورد غیرعادی بی طرفانه در میحث توتالیتاریسم نظامی فراهم آمده است. وایت (۱۹۴۲) ص ۲-۱۰ می نویسد که: «گسترش نظامیگری، توتالیتاریسم و روحیه تجاوز به طور کامل در آلمان نازی متجلی است، اما چنین گرایشاتی نسبت به توتالیتاریسم نظامی در ژاپن، ایتالیا و اتحاد شوروی نیز وجود دارد.»

64- *Ibid.*, p.171.

65- *Ibid.*, p.980.

66- *Ibid.*, p.1025.

67- *Ibid.*, p.1166.

۶۸- تفسیر استالینیستی از منبع زیر گرفته شده است:

History of the Communist Party of the Soviet Union (note.52)

اطلاعات مفصلتر در باره روابط میان ایدئولوژی شوروی و سیاست خارجی در این دوره را می توان در کتاب زیر پیدا نمود:

Johathan Haslam, *Soviet Foreign Policy, 1930-33: The Impact of the Depression* (London:McMillan 1983) and Idem, *The Soviet Union and the Struggle for Collective Security in Europe, 1933-39* (London:McMillan, 1984).

69- Christopher Davis, "Russian Industrial Policy and Performance, 1900-2000: A Comparative Economic Systems Interpretation" in James Foreman-Peck, Leslic Hannah and Giovanni Federrico (eds.) *A Century of European Industrial Policy*, forth Coming.

70- History of the Communist Party (note 52) p. 330 .

71- *Ibid.*, p. 1352 .

۷۲- این عقاید جسورانه در کتاب رایت (یادداشت شماره ۹) بیان شده است، اما جزئیات بیشتر در کتاب بررسی جنگ (۱۹۴۲) آمده است.

73- Wright (1942) p. 1320 .

74- *Ibid*; p. 1352 .

۷۵- در کتاب راییت (۱۹۴۲) پاراگراف نسبتاً خردمندانه‌ای در باره علل تجاوز ژاپن، آلمان و ایتالیا در دهه ۱۹۳۰ در بحث تأثیر فن آوریهای مدرن نظامی، بویژه هواپیما و تانک بر جنگ وجود دارد: «ناخشنودی از نتایج جنگ جهانی اول، رنجش و انزجار از سیاستهای اقتصادی خودپسند دموکراسیها، فساد و زوال طبقات متوسط و گسترش ایدئولوژیهای انقلابی در نتیجه هزینه‌ها و خسارات جنگ، و بیکاری گسترده ناشی از رکود بزرگ ۱۹۲۹، انگیزه‌های تجاوز را فراهم کرد؛ اما، اگر امنیت دسته جمعی، بهتر سازمان یافته بود و هواپیما و تانک اختراع نشده بودند، باز هم چشم انداز این امر، مشکل بتواند به طور قابل قبولی باعث کاهش وقوع جنگ شود؟»
۷۶- راییت (۱۹۴۲) ص ۱۲۹۳، برای تجزیه و تحلیل دیدگاههای هیتلر در مورد اقتصاد بنگرید به:

Lawrence Birken, "The Political Economy of Adolf Hitler: Power, Plenty, and Ideology" in Goodwin (note 6) .

77- Wright (1942), p.851. See also pp 852, 1007 for related Statements.

78- *Ibid*; p.1349 .

۷۹- این رابطه متقابل مهم در ادبیات در مورد توتالیترسم بحث شده است بنگرید به:

The definitive Study of this topic is Bullock, Hitler and Stalin (note 59) .

See also pipes (note bo) ch.5 on "Communist, Fascism and National Socialism"

80. See Andrew and Gordievsky (note 60)

در واقع، هیچ مدخلی در فهرست کتاب راییت (۱۹۴۲) برای واژه‌هایی چون «جاسوسی» و «خرابکاری» و نیز برای سازمانهای مهمی چون کمینترن و NKVD وجود ندارد.

۸۱- تبلیغات فاشیستها در کتاب راییت، ص ۲۷۶ و تبلیغات شوروی در پانویست شماره ۱۲۲، ص ۸۵۴ مورد بحث قرار گرفته است.

۸۲- در بخشهای متعدد کتاب راییت (۱۹۴۵) در بحث دولتهای توتالیتر، شوروی نیز دیده می‌شود، اما در مورد اثرات بی ثبات سازی خودکفایی، فقط به آلمان و ژاپن اشاره می‌کند. و این، علی‌رغم این واقعیت است که اقتصاد شوروی مستبدتر از دو کشور دیگر بود. بر اساس منابع زیر، اتحاد شوروی تا اوایل دهه ۱۹۳۰، اقتصاد جنگی داشت.

Paul R. Georgy and Robert C. Staut, *Soviet Economic Structure and Performance* (London: Harpar & Row 1990 4th ed.), p. 425,

تا سال ۱۹۳۷، فهرست واردات شوروی (۱۰۰ = ۱۹۱۳) به ۸۲۷، سقوط کرده بود که حدود ۰٫۵ درصد درآمد ملی شوروی بود.

در کتاب زیر بحث می‌شود که اتحاد شوروی تا اوایل دهه ۱۹۳۰، نظام اقتصادی جنگی داشت.

Jacque Sapir, *L'Economie Mobilisee*, Paris: Editions La Decouverte 1990.

83. Robert W. Davies, 'Soviet military expenditure and the armaments industry, 1929-33: A reconsideration', *Europe- Asia Studies* 45/4 (1993) and Davis (note 69).

84. Wright (1942) p. 400.

۸۵- راییت (۱۹۴۲) ص ۹۹۰؛ بخش «مأموریت و توسعه» انتقاد از نازیهاست، اما از شوروی خبری نیست. در ص ۱۳۲۷ او در اعمال تجاوز کارانه در دهه ۱۹۳۰ را فهرست می‌نماید، اما اشاره‌ای به تجاوزات شوروی نمی‌کند.

86. Wright (1942) Table 41, p. 645 in APP. XX and p. 696.

87. *Ibid.*, p. 258.

88. Kennedy, *Rise and Fall* (note 3) p. 439.

مفاهیم او در ارزیابی تاریخ اقتصادی و نظامی شوروی مورد استفاده منبع زیر قرار گرفته است.

Christopher Davis, 'Economic influences on the decline of soviet union as a Great power: Contrnuity despite chang' in David Armstrong and Erik Goldstein (eds.) *The End of the Cold War*, London: Frank Cass 1990.

۸۹- این مقایسه عمدتاً بر اساس منبع زیر است:

Davis, *Marxist and the soviet defense economics, 1848- 1927* (note 6).

90. See Gavin Kenndy, *Defense Economics*, London: Duckworth 1983, and Todd Sandler and Keith Hartley, *The Economics of Defense*, Camabridge: Cup, 1995.

۹۱- بخشهای کتاب رایت (۱۹۴۲) عبارت است از: IX.3.e هزینه؛ XI.2 انگیزه اقتصادی؛ XII.1.c سرمایه‌ای کردن جنگ؛ XIV.2 اقتصادیات؛ XXII. 5. c. آسیب‌پذیری اقتصادی؛ XXXII استفاده از منابع و جنگ؛ XXVI تجزیه و تحلیل جنگ توسط اقتصاددانان. در این کتاب ۹۷ صفحه در مورد اقتصاد وجود دارد که نشانگر ۶٫۲ درصد از کل کتاب است.

92. *Ibid.*, pp. 708, 709, 715, 1365, 1374.

۹۳- این مشارکتها در گزارشهای عرضه شده در منبع زیر مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است:

Goodwin(ed.) *Economics and National Security: A History of Their Interactions* (note 6.) Avner offer, *The First World War: An Agrarian Interpretation*, Oxford; Clarendon Press 1991.

94. Wright (1942) pp. 1365, 709.

95. *Ibid.*, p. 709.

۹۶- رایت (۱۹۴۲) ص ۱۰۶ تمدن را به شکل زیر تبیین می‌کند: تمدن، مستلزم عبور از فرهنگ و رای یک آستانه مشخص از توانایی برای ساخت ایدئولوژی، کارایی اقتصادی، سازمان سیاسی و بیان نمادین ارزشهاست. این وضع، مستلزم آسودگی برای ابداع، تقسیم کار، صورت بندی و تعدیل قوانین و انتخاب سیاست گروهی پس از ملاحظه راه‌حلهای بدیل بسیاری به مشکلاتی که بروز می‌کنند.

۹۷- بر طبق کتاب رایت (۱۹۴۲) ص ۱۱۲، ۲۶ تمدن اصلی کهن وجود دارد: ۱۰ تمدن اولیه در خلال چهارتا سه هزار سال قبل از میلاد، ۸ تمدن ثانویه در خلال دوتا یکهزار سال قبل از میلاد، و ۸ تمدن ثالث در دوران هزار سال قبل از میلاد تا هزار و پانصد بعد از میلاد.

98. Wright 91942), p. 166.

99. *Ibid.*, p. 196.

100. *Ibid.*, p. 1155.

۱۰۱- بر اساس کتاب رایت (۱۹۴۲)، جدول ۱۷، ص ۵۷۲، جنگ طلبترین تمدنهای کهن عبارت بودند از: بابل، کلاسیک، تاتاری، ژاپنی، آندی در آمریکای لاتین، سریانی، پارسی، و مکزیک.

102. *Ibid.*, p, 196.

103. *Ibid.*, pp. 831, 1168, 1170.

104. See the Surveys in Alan S. Milward, *War, Economy and Society: 1939-1945* (London: penguin 1977) and offer (note 93).

۱۰۵- فصول و بخشها در کتاب رایب (۱۹۴۲) عبارت است از: I.1.c پیشرفت نوآوری نظامی V.3 فنون؛ Vi.5 فنون؛ VII.6 فنون جنگ مدرن؛ XVIII.5.c فن آوری؛ XXXVIII.4 شرایط فن آوری؛ XXXV.1 فواصل فن آوری و راهبردی XXXVII.4 استفاده تکنولوژیک از جنگ.

106. *Ibid.* p. 244.

107. *Ibid.* p. 317.

108. The quotation from Friedrich Engels, *Anti-During* (1878) is in Davis, 'Marxist and Soviet defense economic' (note 6) pp. 197-98.

109. Sapir (note 82) and Christopher Davis, "The exceptional Soviet case: Defense in an Autarkic System" in Raymond Vernon and Ethan B. Kapstein (eds.) *Defense and Dependence in a Global Economy*, Washington DC: Congressional Qrtly 1992.

110. Wright (1942) p. 1284.

۱۱۱- رایب (۱۹۴۲) ص ۱۱۷۲. رایب در بخش «انگیزه های اقتصادی» می نویسد: «ارزش جنگ به عنوان ابزار حل مشکلات اقتصادی گروهی، افزایش جمعیت، کاهش منابع خام یا خواربار و رکود صنعتی به شدت فریبنده است.»

112. *Ibid.* p. 1375.

113. Milward (note 104) p.4.

114. R.Hilferding, *Finance Capital* (1910) and Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital: An Anti-Critique* (1915) are discussed in Davis (note 6).

115. The quotation is from Nikolai Bukharin, *Imperialism and the World Economy* (1915) as Cited in Davis (note 6) p. 206.

116. This work is reviwed in Neil di Marchi 'League of Nations Economists and the ideal of peaceful change in the decade of Thirties' in Goodwin (note 6).

117. Wright (1942) p. 1163, 1367.

118. *Ibid.* pp. 250, 320, 370.

119. *Ibid.* p. 818.

120. *Ibid.* p. 798.

121. Wright (1965) p. xv.

۱۲۲- میرشایمر (یادداشت شماره ۱، ۱۹۹۰) ص ۹ معتقد است که: «پیش بینی وقایع آتی، بهترین آزمون برای نظریه های علوم اجتماعی بود. و درجه صحت آن را در باره حوادث پیش بینی شده را روشن ساخت.

۱۲۳- گرایش تا حدودی غیرتبعیضانه و ضداشتراکی رایب از این بیان او استنباط می گردد (رایب ۱۹۴۲)، ص ۱۱۵۳، «سوسیالیسم دولتی از جنگ جهانی اول در روسیه، ایتالیا، آلمان و ژاپن گسترش یافت و گرایشهایی از این نگرش در سوئد، نیوزلند و استرالیا و در مقیاس کمتر در اغلب کشورهای غربی مشاهده می شود؛ او به وضوح، گسترش سوسیال دموکراسی دولتهای رفاهی را شایسته اقتصادهای سرمایه داری نمی داند.

۱۲۴- ایده پارادایم (نمونه عالی) مسلط علم، ناسازگاریها، گرایش نسل قدیمتر دانشمندان، اینها را نادیده می گیرد، انقلاب در اندیشه، در کتاب زیر مطرح شده است:

Thomas S. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, 2 nd ed. Chicago: U. of chicago Press 1974.

125. European Bank for Reconstruction and Development, Transition Report, 1994, EBRD, London, oct, 1994, ch. 11 'Macroeconomic Forecasting in Transition.

۱۲۶- تعاریف از واقعگرایی و نهادگرایی و گروه بندی نهادگرایان لیبرال، امنیت دسته جمعی و نظریه اقتصادی در طبقه بندی اخیر بر مبنای کتاب میرشایمر (یادداشت ۱، ۱۹۹۵) قرار دارد. هرچند، مشخص شده که دیگر پژوهشگران با طبقه بندی این رهیافتها در روابط بین الملل به عنوان نهادگرایان اتفاق نظر ندارند.

۱۲۷- تفسیر نویسنده از نظریه انتقادی بر مبنای مطالعه مطلب محدود ارائه شده در کتاب میرشایمر (یادداشت ۱، ۱۹۹۵) و ونت (یادداشت ۱، ۱۹۹۵) قرار دارد. بنابراین، باید اعتراف کرد که این امر ممکن است منتج به تصویر ناکامل و یکجانبه ای از مفاهیم این مکتب شده باشد.

128. M. Kidron and R. Segal, *The State of the World Atlas*, London: Penguin 1995, p. 101 and Int. Inst. for start. Studies, Strategic Survey in 1994 - 1995 and 1995 - 1996 (London: IISS 1995 and 1996).

۱۲۹- فرانسیس فوکویاما این پیام خوشبینانه را در کتاب زیر مطرح کرده است.

The End of History and the Last Man NY: Free Press 1992.

این کتاب، شکل تکامل یافته مقاله قابل توجه او در سال ۱۹۸۹ است با نام پایان تاریخ که در مجله امور خارجی به چاپ رسید. او بحث هگلی جدیدی را مطرح می کند که یک تاریخ عام پیوسته و جهت دار از انسان وجود دارد که تعیین کننده پیروزیهای متوالی و موفق نظام لیبرال دموکراسی بر نظام سلطنتی، فاشیسم، اقتدارگرایی و کمونیسم است. لیبرال دموکراسی با نظام اقتصادی بازار آزاد خود، نشانگر نقطه پایان تکامل ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی بشر است. تجزیه و تحلیل فوکویاما تشابهات زیادی با نظریه کوئینسی رایت دارد و تفاوت آنها در این است که فوکویاما اعتقاد به پایان تاریخ دارد (معتقد است که پایان تاریخ، فرا رسیده است) در حالی که رایت منحصراً معتقد است که نهایتاً این گونه خواهد شد.

130. Samuel p. Huntington, 'The Clash of Civilizations?' *Foreign Affairs* 72/3 (Summer 1993).

ساموئل هانتینگتون، تفسیر برانگیزاننده ای از جهان پس از جنگ سرد ارائه می کند که در روح نظریات رایت (وتوین بی) درباره پویایی تمدنها (بنگرید به ص ۵۰ - ۴۹) وجود دارد که مغایر جهانگرایی لیبرال فوکویاما و رایت قرار دارد. او معتقد است که برخورد میان تمدنها (غربی، کنفوسیوس، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاوی ارتدوکس، آمریکای لاتین، افریقایی). آخرین مرحله تحول برخورد جهان مدرن است... کوششهای غرب در تشویق ارزشهای دموکراسی و لیبرالیسم به عنوان ارزشهای جهانی، حفظ تسلط نظامی و ارتقای منافع اقتصادی، پاسخهای مخالفی را از سوی دیگر تمدنها به وجود می آورد. این ایده که می تواند 'تمدنی جهانی' وجود داشته باشد، یک ایده غربی است، جان گری در کتاب زیر:

John Gray, "Cold Sun rises at the end of cold war," *Guardian* 20 Jan. 1995.

مدعی است که پایان جنگ سرد دلالت بر پایان تسلط فکری و سیاسی غرب در جهان می کند. مردم در بسیاری از نقاط جهان، الگوهای غربی را مورد تردید قرار داده و یا در برخی اوقات رد کرده اند... ما تفکر غربی را که ریشه در فلسفه ناهنگام تاریخی دارد از اروپای عصر روشنگری به ارث برده ایم. وی معتقد است که مقدر است تمام فرهنگهای بشری در یک تمدن جهانی محو شوند، آن هم بر اساس الگوی غربی و در هیچ جا خطری بیشتر از روابط غرب با جهان سوم وجود ندارد.

۱۳۱- محث عقاید نهادگرایان در باره «دموکراسیهای دوستدار صلح» و مراجع ادبیات مربوطه را می توان در یادداشت ۱ و منبع زیر پیدا کرد:

Mearsheimer (note 1, 1990) pp. 48 - 51 and in Michel C. Desch, ' Why Latin America May miss the Cold War: The United States and the Future of Interamerican Security Relations' in Jorge Dominguez (ed.) *Inter - American Peace, Security and Democracy*, Washington DC: Inter - American forth Coming.

132. Christopher Layne, ' Kant or cant: The myth of the democratic Peace,' *International Security* 19/2 (Fall 1994), David Spiro ' The insignificance of the Liberal Peace' *ibid.* (Fall 1994), Jack Snyder and Edward Mansfield ' Democratization and the danger of war' *ibid.* 20/1 (Summer 1995), and Desch (forth Coming).

133. Mearsheimer (note 1, 1990) p. 30.

134. Kidron institutions for Start Studies, Military Balance, for Selected Years (London: IISS).

۱۳۵- میرشایمر (یادداشت ۱، ۱۹۹۵) ص ۴، نهادها را مجموعه ای از قواعد توصیف می کند که با گشودن راههایی، دولتها می توانند همکاری و رقابت با یکدیگر کنند. نهادها قادرند نقش مهمی را در نظام بین المللی ایفا کنند، زیرا نهادها می توانند اطلاعات گردآوری کنند، هزینه داد و ستد را کاهش دهند، تعهدات معتبری ایجاد کنند، مکانهای محوری برای همکاری تأسیس نمایند و در کل، اعمال متقابل را تسهیل کنند. بنگرید به:

Robert O. Keohane and Lisa L. Martin, 'The Promise of Institutional Thorey' *International Security* 20/1 (Summer 1995).

136. Robert O. Keohane, 'Correspondence, *Ibid.* 15/2 (Fall 1990) and Keohane and Martin (note 1).

137. Thomas Risse-Kappan ' Correspondence, *Ibid.* 15/3 (Winter 1990-91) p. 216.

۱۳۸- تعریف امنیت دسته جمعی از میرشایمر (یادداشت ۱، ۱۹۹۵) ص ۳۷-۲۶ و منبع زیر گرفته شده است.
Charles A. Kupchan and Clifford A. Kupchan 'The Promise of Collective Security' *International Security* 20/1 (Summer 1995).

این منبع در ص ۲۵ خود می نویسد: « مسئله امنیت دسته جمعی بر این ادعا قرار دارد که توازن منظم و نهادینه شده بر مبنای عقیده همه علیه یکی، ثبات بیشتری را از توازن نامنظم و کمک به خود بر مبنای عقیده هریک برای خود، فراهم می آورد.